

۱۵

۲۹  
—  
۳

داستان پندشاه



31

۱۱۳۸۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه الجیب الدین نصیر بن ابی رزین  
مؤلف: نصیر بن ابی رزین

بازرسی شد

تاریخ: ۱۳۴۲

موضع



شماره ثبت کتاب

۷۸۶۹

خطی - فهرست شده  
۱۴۱۲۲

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸



۱۱۳۸۴

مجلس شورای ملی

الحاج میرزا محمد علی خان

۱۳۸۴

۱۳۸۴

۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ ۹ ۱۰ ۱۱ ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸ ۲۹ ۳۰ ۳۱ ۳۲ ۳۳ ۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۸ ۳۹ ۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱ ۵۲ ۵۳ ۵۴ ۵۵ ۵۶ ۵۷ ۵۸ ۵۹ ۶۰ ۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۷ ۶۸ ۶۹ ۷۰ ۷۱ ۷۲ ۷۳ ۷۴ ۷۵ ۷۶ ۷۷ ۷۸ ۷۹ ۸۰ ۸۱ ۸۲ ۸۳ ۸۴ ۸۵ ۸۶ ۸۷ ۸۸ ۸۹ ۹۰ ۹۱ ۹۲ ۹۳ ۹۴ ۹۵ ۹۶ ۹۷ ۹۸ ۹۹ ۱۰۰

۱۴۱۲۲



شماره ثبت کتاب

۷۸۶۹



۱۱۳۴-ن

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: ترجمه العجائب الکتابیه در بیان طایفه  
مؤلف: نسیمه پیرام ولد و زنده لای این نگارخانه

بازرسی شد

تاریخ: ۱۳۴۵

موضوع:



شماره ثبت کتاب:

۸۷۸۶۹

مغلی - فهرست شده  
۱۴۱۲۲



۴۰ ورق



بسم الله الرحمن الرحيم

مزاران ساس و بار مراد و رله اسودا و تیش خا  
 مانتد شاج ابو بر جو عمیده و ارادت لعلو شون در دل دوا  
 ناده و ارسبای آورده صا صله ن والد لطر در سبل لعلو  
 دیده را لعلن قدم ساقه دروشت لطرال ار نور کجا شاس  
 رسد لطر اما نند مار شمع نو نایند و محمد امد در دل  
 افرین که صورت عای ایجاد کنون است که بر لعلی ابدان

Supplied by  
Murza Law House,  
ETAWAH

۱۱۴۲

خطی - فهرست شده

۱۱۴۲



کاینکه سکنیه در ادراک علم و غیره متخوری و مستغای  
 ندارد و در میان فهم و ادراک حرارت دم نهادن میواند  
 در بده ملکه ام از دم الیام سکونت دارد و بده رقص  
 دانائی مرتب و ایامان و در میان ملکه متخوری و غیره علم فارسی  
 و عربی و هند و اسیان ناموب و از جنوب تا شمال  
 مشرق حاصل و عام است این بر صوفی و سنی و عامی  
 سرفه یا لند و قری و دیگر بطریق و لند رسیده است در اوها  
 جمله دانا یا ل و متخوریان قائمه را که یارایه بحر یک فصل  
 قوه دارند از لند اخلاص سرید است و بر اندامه مدعا  
 بر دارم دم نهادن در سال ملکه و دو صد هزاره و بی لند  
 ملکه شش معصای اب خود لطافت منقذ العاق  
 رهن در سال اند و در وقت درال ایام در سال  
 دارد

علم و صوبه عظمی اما دم است استم برزید مد ماه العاق  
 است و در او جدول از سال سر اول معطی است  
 و بدم از جوها که در بده اند ثب و در و که به جهت دوا  
 وطن بده سحای و مالون در شش سال و در آن  
 طبعانه سر اول معطی او آورده ملکه را به العاق و رهن می از  
 محضان ملکه که در محفل ملکی سکونت و است بر زبان آورد  
 که از یک دهه مادر حسن و جمال عاشق و معشوق و روح دل برک  
 است به زبان آن فرست از راه و لها به مانان لند و در  
 می از دوشمال ال دهه که مدد رسیده ماه دم و در ما طهاران  
 زبان است و در میان سالها اندامه و به سبیل ال منع  
 کرده سوال نمودند بر دهه که در لند است دم مد و فارسی



متنت ده است و از عجب و حرام است هاند نکران  
 اگر زبان سحر بیان بابتی اندر خط و سحر و زل مایل  
 میواید شد و ظهور این سخن بدیده نامرکت در زبان و دهن معقل کرده  
 میگویند در آمدند که یک خط سحر که بیای لیکن  
 سحر سحر کرده بود پس زبان را به عنان سحر در راه  
 ساقه و نهاده بدیده و اما رواه که از عجب است زبان  
 بر زبان اولو به مدال شکسته سر خط و قول با جماع این قصه عمره  
 دلریا تا من زن دل آستان سما مان رود و ما واه خام  
 رشتن ریافت معصای و دست دران ایام مرید  
 فرماں رواه اقلیم مغا و العاف کزن فلم و محمد است  
 سکه باراده رقص مدد عظیم انا دارم راه سحر آورد  
 و این دور زدن اخرا ال سوال سده اللفا فائوای به این  
 نه

نصه بادریغوش انجی لطف و احسان فایز دین و مد نظر لطف  
و دعایه و تسمیه و تقویای بطرف این عالم میروند به باد  
لواحه پس خود طلبه اند چون خدمت نرسیده اند  
علمه در این علم بگوشش این بهوش اکتفا که بعد عقل و باره این  
نصه و روبرو در سر فارسی نیست ساری که معالجه و مدار  
این نصه سر و اداء دل بر یک بوده باشد این نصه با سماع اس  
در سه عرصه بود که این محمد ال را تا حال ندارد فنون علم  
و سه فارسی و سه و شصتیست مدخله و ثلاثی است  
نصه و در حد دل این صفت است در سه و شصتیست  
نصه و واید است و این احکام و اصول و اصول و اصول  
هو تر مدینه باشد و لکن حال میخوان هواده و نه ساری



در غایت اقامت و تنعم که در این مقام  
 یافتیم بگویم رسید که دل را به محض آوردن در این مقام  
 این معطلی را با این واسطه میان ما از دست غایت  
 داشت و نظر بر فعل ما در این باره کرده و که در روح و دل و عقل  
 محال است غایت معقول را در این مقام که با این  
 کامل در کمال خود و در این مقام که در این مقام  
 این چنین بر دقت و در این مقام که در این مقام  
 کرده به رحمت العالی و مومنان و مومنان و مومنان  
 و فاعل این امر و فاعل این امر و فاعل این امر  
 و خطا بود و خطا بود و خطا بود و خطا بود  
 و ما این طبع داریم که در این مقام که در این مقام

اود

ز روی قدر که در این مقام که در این مقام  
 اصلاح گویند که اصلاح گویند که اصلاح گویند  
 بر برای بعضی برای بعضی برای بعضی  
 که با این اصلاح که با این اصلاح که با این اصلاح  
 حریه این زمانه ما را در این مقام که در این مقام  
 که در این مقام که در این مقام که در این مقام  
 فرمان روانی که در این مقام که در این مقام  
 صاحب است را در این مقام که در این مقام  
 سبب این عالم را در این مقام که در این مقام  
 که در این مقام که در این مقام که در این مقام  
 از این مقام که در این مقام که در این مقام















آن کس که خدای عز و جل فرموده و اب داد که بدید  
 سخن من هم خواهد بود یازده تا مرد من در سینه که آن  
 ملک زمان بکشد بدیده و هیچ اراده و مایه بر سر عراج بدید  
 اند محاسن خود را بر سر منظر است امر در زار حضرت  
 معانی خود را در دست سپهر بدید شاه موافق معول فکرم  
 مراد و خواست خود را بر سر بدیده که پنجاه و یک در دله  
 از پناه بر بال آورد بدید شاه شمع انوار کلمات چش  
 بر من کرد و صد در من معانی خود کرد در آن دست خود را  
 از زبان بر او گوشت مایه و بود و صفی خاطر و خیال مکرر  
 که عیبه اندر دانه به یاد عهد کفاح خود گفت جان به کفاح آورد  
 مخرج خود را به به سمع شد آن سخن آن قصه در دل  
 بدید

خیال

بدید شاه خوش آمد که در سینه مرا فاسد معانی خود بدید  
 غلطیده به خواب و گفت کمال به باله ام را بدید  
 اند من بدید که اندر دانه لدام و کاحا است آن  
 بدید شاه عایانه بر حال آن که اندر دانه و فکرم و انفسه  
 دل در دست داد و درون جان به لکه طره مایه آنش تمیزه چون  
 وار سر سیمه به مایه وصال است و سینه سنان را  
 در میدان محنت احوال خود داد که کفاح دایره حق مر  
 نه به عشق آمد بدید بر سر دست آن که از کفاح خود زد  
 ح امر و در میان نه که عاشق آن را عایانه به در  
 در کفاح عرف نماید و خواب خود را با او در دست  
 اند من بدید اندر دانه که در میان بدید سده و دید شاه مرا که  
 آن قول وار کرده



رادیاں اخیار و نافعہاں رماہ بر صحرای ربان حسن کردہ  
 اندک در ملک میرت باد سہ بود منتر سہ نام گام  
 ملک مزب در حکم اولو زمان رادیاں الطرک علو اطا  
 او در کوش جوہا اقلید ص در و در برید و زمان بر دار  
 میر در او رستادہ و مادر و حملہ دلوان در ربان طبع کلما دہ  
 اولو نذر لعل فی کوا و خانہ جو و حمرہ دانت امار دانہ نام  
 کہ در سن و حال سل او اراوم لکھن دیر و در حال مسیا  
 دانت نزدیک برایش سہ رانہ ماہ خواند و بکلف دانہ  
 حتم سر کراہیست نندیکت حد حدیکت  
 دین ملک جوہا کت لکھن را بحیات دران  
 ان برع زمان طرہ سیم لکھن مہال سیم رانہ و کراہ  
 سیم

سیم رانہ ریش کت بدل ان لکھن کتس ہوت و دین ریش  
 و در حوت سیم ان شریکوں منہ سیم ہر و در ریش  
 کردہ عین سیم نزدیک ان شریک ریش سیم رانہ صد لکھن  
 کتیدہ فانیوں مارہ سہاد بارادہ عین سیم رانہ  
 مانہ ریش جوہا سیم کتس حرام جوہا کتس ہر رانہ  
 عہدہ انداختہ سہار و روہا سیم سیم علی لکھن و سیم  
 ناسکت ہمال نرس درمن ناسکت سیم لکھن نام  
 ناوردہ جوہا سیم در سیم کار کردہ جوہا سیم لکھن کردہ  
 سیم جوہا و لیرہ سیم لکھن لکھن و ماہ دو سیم  
 ریش سیم در سیم سیم حاتم افادہ سیم لکھن  
 طرہ عارض عین ریش سیم سیم ہر طرہ وادہ و کراہ  
 سیم سیم بالہ از حیرت بالہ سیم سیم سیم سیم



و ترک کرکس هم منتش نای میرا مارک پسندان  
 ریوده که حسن کله سوزد است حسن چو سید براس  
 رخسارش و سحرش و رخسارش چو پروانه نرسد بر دور  
 سرش کردید و امواتش منتش انوار دایم دولت  
 که بر رخ و مردم سر تا قدم رسیده باز هم سرش در دم  
 سر اندازد منتش شاه اردو در است ای پادشاه سراده  
 جان نثار که در حبس و سبیل ادو در و در میان با شکوه  
 به بند و چو در ملک بر چهار طاقی خاطر خواه اوید  
 بیا مدد مدام در دل فکر و کوه سبیل چو حسن و جمال اینده جو  
 حق و دولت بر رخ میرا است بر اندازد محاطت طالع  
 سحر و تکیه خوش محو و سبیل رسیده خطه ماه چو در

عاط

خاطر منور است راه بایست مرا به محاطت اندازد بر دل  
 سحر و سحر محاطت نای سحر و مردم بایز کرده به باطن که محاطت  
 ان نای ارم رم حورده به باطن خوش و سحر نای و نای  
 بایز و سحر نای مرغان نای سحر و مردم نای و نای  
 در طالع و سحر نای اجبت و نای بر کرده به باطن و سحر نای  
 و سحر نای سحر و سحر نای دایم و نای و نای در باطن  
 که به باطن بر حسن و سحر نای به باطن و نای و نای  
 در عمارت سحر و مردم در عمارت نای و نای  
 حال اسکار نای به باطن و نای و سحر نای و نای  
 طرف روان و نای چمن در بر نای و نای و نای  
 بر عمارت نای در و نای نای و نای و نای







به عشق پر خیزد از دانه در دماغ و پناه و تن او در دماغ  
 که جوید در دل صیادار رویت و هر عالم نور سال بر بدیده  
 از سحر خواب می خیزد و معانی نویده خیل برده نفس در  
 بر رفته و در دماغ در دماغ و یک و سن تمام و تمام  
 از دل درین از سحر و معانی نوید و پناه و تن او در دماغ  
 موی منان تو سن در رایت رفقه رفقه سیران و صید و در  
 در سحر که یاد ساه اعلای در دماغ نام و است رسیده الهه  
 کرد که از صابر طرف سحر دوار تا به سکن و صابر و در دماغ  
 مرزب و عیاد و در دماغ تا انا و کرده و فراغت تمام  
 آرام دارند پناه و در دماغ سحر رفقه در دماغ سحر که تمام  
 مسائل بود و رفقه و معانی تمام و تمام سحر و تمام  
 بالفرام رسانند و الصالح ماراده که از دماغ و در دماغ  
 این یاد

این تباری را در دماغ از این سحر سوار شده بر دماغ  
 رسیده و دیده در دماغ و سحر و سحر و سحر و سحر  
 نشسته اند و سحر و سحر در دماغ و سحر و سحر و سحر  
 معانی تو سن و در دماغ از دماغ و سحر و سحر و سحر  
 این بر دماغ و تمام سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 نشسته و در دماغ و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 در سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 در سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 برای مبدل و در دماغ و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 هر دو در دماغ و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر  
 فاعله سحر و در دماغ و سحر و سحر و سحر و سحر و سحر



هر طریقی که قصد میکند روانه شود بدین شاه مایل  
 بر فضل دل در پناه کفایت عظم خورده یازده ماهه میسر  
 تمام شد دل لعل که روانه رود دوم و نهمه خورشید زول که  
 در این در بر کرده چنانچه حرج ملوک تو را فرار دهد بدین شاه  
 جواب بفرستد تا پس نامه در بر کرده بر این سواری  
 لطیف ملکه مادر شاه روان شده زنده متصل کفایت  
 رسیده و بر سر نهاده و قاضی هم کرده و عظم دکان  
 کا اورده متصل کفایت است چون در صبح  
 مهر آورده بر سر نهاده و نهمه خورشید زول که  
 لطیف شاه را به نزدیک سید رسیده بدین  
 شاه ایتم چون واسطه ملک دید و یکم مردمان  
 زول و به در پناه که صاحب است از مردمان مادر  
 است

۱۳  
 است بر جانب بدین در سر سر بر سر  
 کفایت از قول افند از مدینه و کفایت در کفایت  
 در دولت است اظهار عودش به حبس و اندر دایان  
 بدین است از کفایت از کفایت در کفایت  
 محال است یا خوف ملک به کفایت و کفایت  
 بر زور از محرابه کفایت نور از کفایت  
 بر کفایت دایم به برده از سر سر بدین  
 بدین در کفایت کفایت کفایت از کفایت  
 بدین از کفایت بدین به کفایت در کفایت  
 سید مردود دایان مرید و قوطوم مرید و کفایت  
 از کفایت بدین سر بر نهاده کفایت







بیان نامه در بر گرفته و الهات هر یک در دست  
 در دست گرفته بر اسب سوار شده و حضور در شاه قاهر  
 فرمودند است که عالم برای شکر کردن قبل مستعد  
 حساب علی بن عثمان محمد ارکان دولت و افواج مرد در راه  
 دولت امر مانده حساب علی بن ملک طغرماستان در راه  
 فرمودند و در روح ان قبل مستعد و من ادم را دیار ایستاده  
 من من و عابدان محو شام و سحر را ای رضا و ام داد در راه  
 قبول کرده است چنانچه بیان طرف روانه شده است  
 از زبان برادر در دست گرفته که همه حساب علی مستعد  
 من نغمه شکر احمد لکنت کرده در در راه بر دل مراد  
 در مقام طرف هوا کردید رفته رفته فصل فصل عابدان  
 و اسیر را چنانچه اتفاقا قبل مستعد و من ادم را دیار  
 در فصل







خود کرده محل فاضل آورده با عمارت کامل متصل به تدارک  
 ساخته بر سر لواء بود بدیناه عرض کرد که این خادم  
 در درویشگاه مالک مسکن ام چون برای سیر  
 آید بهو حضرت کرده برآمد با لواء دین از دین  
 سمت دایه خانه رسیدن آن مکان و حصول قدم  
 صاحب که در مدینه الورد لطف بر لواء و بیایه محو  
 پاره وصل واسطه که صاف شد با آن سیرت  
 بر ساند و در رفته ند عویرند حاصل آید  
 و عویرند حاله سمارا محله فرزند قبول کرده ام و خبر عویرایا  
 سمارا عویران سنده بر دم و زمان دوا و حکم را تمام  
 لواء من سارم و در شاه انجمن سندها در میان و خود  
 او در بر عویران حاجی کرده طول مکالمات خاصه

تمام

تمام کردن در شاه فرمود در بر عویران و بیایه محو  
 حاجی کرده داد بدیناه و حضرت سنده به مکان مخصوصه ارام  
 گرفت و در بیاه از عویران سنده اتمام لوار با صفت  
 کردند به بیاه رسانند علی الصالح بدیناه محصور در بیاه آمده  
 در عویران حضرت سنده کرده و در شاه هم سنده بود  
 بدیناه سنده در شاه آمده بر سنده سنده لواء عویران و لواء  
 سندها در بیاه سنده لواء کردل در سنده او در سنده  
 آن بیاه سنده در سنده سنده سنده در بیاه عرض کرد  
 که من موی در اول کایح سر و سنده سنده لواء  
 با سنده در سنده سنده دایه در بیاه فرمود که رسول عویران  
 محله از عویران سنده سنده لواء سنده لواء بیاه  
 که در عویران کردل کدایه عویران لواء سنده لواء در عویران



تمام وقت تمام مال را طلبید و عت مجید است  
 گردید و تمام نادانی خود که صاحبان مال است  
 مال غرام را بدید و مورد وقت حید را با مهر میگردانم  
 و فرموده و محاسبه و اسباب لغت و فیل و کپال  
 می شمار در زمانه انداز و خوب روحیات و با و  
 داده و مردود و اقبال السیدین و در تمام مکتب و با و  
 محاسب و خود بدین راه محل خاص خود و در با مهر میگردانم  
 گردید و در شیر با یک عیش و شرب و امین و بسیار  
 و سیه و با سیه و اندر سینه است و با سیه و با سیه  
 درخ و با سیه و با سیه و با سیه و با سیه  
 از اما سیه و با سیه و با سیه و با سیه و با سیه  
 من بعد و با سیه و با سیه و با سیه و با سیه  
 لاری

روزی در صبح از خواب بیدار شد و دست در دست  
 لباس با پیمانه در بر و بیدار و در دست راست  
 سوار گردید و در بر و بیدار و در دست راست  
 کدام طرف است و در بر و بیدار و در دست راست  
 سوار گردید و در بر و بیدار و در دست راست  
 خواهد کرد و با ریح و بخار و دیدار و سرور و فراوان  
 از سیه و با سیه و با سیه و با سیه و با سیه  
 رفته و رفته و در بر و بیدار و در دست راست  
 باج مکنه اما مدانه و در دکان اول و در دست راست  
 اند که در صبح حال است و در دست راست  
 مرد و در دست راست و در دست راست  
 لب تا به حدی که در دست راست و در دست راست



ان زن دخترو بود و دین بسیار گریه و زاری  
 خود را دید و بدید که از آنکه بسیار حالت بگوشه دم  
 و در تن او خورد و کرده و خواست را در بسیار سال  
 در خانه مان که از آمدن من اول صبح دویم گریه  
 باعث بجات این مردمان است و فریاد و گریه اول  
 دیدن من حال نوحه و گریه کردم و دویم گریه کردم  
 فایده بسیار بود و دل و دهن من ایستاد  
 بحال و ایستاد و سر از میان دیگر سرها برود و ایستاد  
 او گفت که بسیار شده پرسیده که این معال لدام  
 است و فرمود که دین دادیم و دست تمام داری و فر  
 دی و جواب داد که این ملک مندرج است ملک من  
 است برای که ایستاد و فرمود که اندر دانه نام دارد و ایستاد  
 من در

من در هیچ دریا مع مخالفت تمام داشتند از آنجا تا آن مکان  
 مع جوی و کان شده است و دیوانه را به پدر من از هیچ  
 نام تمام به هر عقل منسوب باشد و دست تمام در خانه ایستاد  
 او مرا در یاید و خوردن لغت است و بسیار گریه و زاری  
 پس نیند از حال بر احمد منم شد و غایت حاله شد  
 رسیدم به فصل کرم و در دیدم در میان و ظاهر من در  
 خاطر من ایستاد و ایستاد و فرمود که ایستاد و فرمود  
 من منظر داری ایستاد و فرمود که ایستاد و فرمود  
 از تنیقه شده و در دل خودم خورد و دودانه مان  
 رفته و دین من برای دنده یار و دانه بر بدید و دانه  
 در اسب ایستاد و فرمود که در صورت من ایستاد



مردود در درج چو باد است که محض غلط گوید است که محض غلط دلو  
نکند و دستش هم که ورسته بود در محفل جمع عهد اصل است و دلو  
بدین درج که بود رسید بعد از آنکه از سر غفلت به عدل  
است و دست بوج ادم زاد بدماغ من میرسد و خمر دلو است که  
بیه این بودای قام که نام دست لدق حال شده درج که دلو  
جن و مری نیست ادم زاد به یار اهل ایستاده که  
بوی آن بدماغ اثر کرده است باری این بوج بوده باشد  
دو قاشق کریمه خام آب آرام بود و صبح که میر  
خورشید به افق جهان شده و بوی دست محض صلاه دهم  
مبارک شد نصرتش می آورده بود که دفتر بوج سوال کرده ای بد  
عالم را بایست معین بود و بوی دست که در دل و بطور  
باید اودم اوشش شمع دفتر که قرآن اودم

۴۴

در این رساله طریقه و روش و ادب و دست اهل  
 ارکان است ایام آورده ام تا اسیر و اندیشه یار که یا آورده  
 عقد نموده و دم در ملک شادمانی نشاندند و ملک  
 اقامه را کرده آورده میدم مگر از دست تو روبرو نخواهد  
 دو قول مرا بگویند میان آورد و فرموده است که تو رفتی و  
 ملک از دست بر آورد برال اصول تا قواعد بصورت  
 مرد و را بستن بر حق آورد و بدین صورت و حال بدیده  
 اسفند و خورشید گردیده تمام عقد اعیان و حقوق را بدیده  
 شد و آن فصل شد بدیده با دهم و دوم شد گردیده تمام  
 رویت عین و شرف با تمام رساند و در دم و صبح  
 که دو بدو و لطیف هزاران شد بدیده از دست تو ماند  
 کتابت بسیار در برگرد و در این رساله است و در



و فرمود گفت که خالدار و گدایان حاکم است بر شاه جواب داد  
 که من برای او در دل ایام و نه از ملک خود مراد ما حاکم است  
 که قمار دارم خال و قصه خال چای است و فرمود گفت که این  
 خال خام از دل دور در دل سمار است پس این خال  
 دسوار پس این خال اندک سگ است بسیار دارد و چراغ  
 اری نام خال اندک دایم و خال دیوان در راه می باشد  
 او شان را به یاقین بعد از عقل است چرا خال خود مراد طلوع  
 میجوای خود تمام دریا منعم است بر شاه جواب داد که بر  
 در نیست آنچونم که در لفظ طوس خفته است و فرمود پس  
 این سخن ترم کرده است پس پسندیدند شاه و ادب  
 که پس از آن پس قسم جوکی دیوان در راه بطور من و فرمود  
 که عسیر من است بطور و خواهد این رفیع است او خواهد  
 عسیر

دو

فرمود پس بدین تو خواهد رسید اندک اتمام بدست می رود و کار  
 بدین رفیع کرده لطیف است این در است و اول دل در  
 رفته رفته مر خال خود دوم رسید دیگر به یک دل صاحب  
 خال عاقل و رس بر در و راه او بخت به لغو سر است محول  
 محو بدین بدین لب به بندید ساده دولت بود  
 رسیدن شکله استم حاکم خود بدین است صد و نهم  
 است که کرد و فرمود خال طوری است که خنده می باشد  
 خال تو در من به شمس خال تولد حق است است  
 این شام دیوان را چشم خود خواهد دید ملک کردن  
 او است بدین در عالم چراغ اندک مایل و رفیع خواهد داده  
 او عودال رفیع را پس دقت و بوداد و فرمود او خواهد  
 محول رفیع در راه است که آن آدم را در شوهر میره



من است لعل مشیره خود مرقم حال بد شاه کرده مردو  
 دانه ماتش اصول طلسم و لید بکلمه مرید ساد و دیر  
 اب ادا لعل صورت غلبه خود در طایفه حفظ لقا  
 در کون شیدان لعل و اهل برید و یاد اودا و خیر  
 احوال نامرد درایت لیا ساج و رانیر  
 عیون ان مردور کرد درج انداخته در کون مرد و کلام  
 که دیویدران زن خانه خود حاصل شد و لفظ مدله رسید  
 لوح اوم راد مداح خود در طایفه و خرواب  
 که سودای خام بدانت رسیده که اس جبال محاط اورد  
 درین دشت دیابال لوم راد راجه مارا که قدم بند کداره  
 پرند منت اوش دیو نام نایام کد رانده و صبح  
 که مرا روض محاسن و خرد بودا من بد و خور  
 در کون عه

در خواست عفتش خود دیو جواب ان ریال کتاد  
 که دل تو یار کت عفتش در سیدش می یار که حصول  
 نو کرده دهم و خرد و کت که یا ادم لعل اوردی من است  
 ادم لعل کت یار در خیر جاست به خود رفته بدید لعل  
 نامرد و لعل اصلا ساج عفتش بد و خور و کد ران  
 دیو بدیدل خود من شاه و لعل کت لعل لعل با و خور عه  
 سید ران محاسن سید ران صیاح نام نام و خور  
 رفت لعل مانه رور و بدید ران بر جاست نام  
 ساج عفتش که سوار شده ران رور و خرد و کد ران  
 که رفته کت که عزم عزم کلام عادت به بد شاه حال لعل  
 اوردل انار دانه بر ریال اورد و خرد و کت که رفته لعل



مسکون حال نام در حرکتی را حال مردم دل  
 ای از این حال ادم را در محاربه را می نگاره میواید است این  
 حال که در سر و رخسار بیدار کرده بخور میواید بوده باس  
 در شاه به قول کردن را صحت در مرد و حال قسم دو  
 حرف بر روزه کا حدست کرده و شاه در شاه کرد  
 که من نورس این حوت دیوان است از عسیره من مدد  
 خواهد شد بیا دین این رفقه روح فرزند خواهد شد آمده  
 رصاع فی ثبات بدشاه رفقه رفقه باند است بسیار  
 روانه بستر شده منقل حوی سوم رسیده زنده دیدن  
 و حال را بسته برده و داره مرا که من بستر شده  
 سانی حمده در بره ارون مدله و ظهور آمده بدشاه سرود  
 ان در فرزند نقیض حالت زاده و فرستاده کرد  
 در مردی

۲۴  
 در فرزند نقیض که بدین جهات در بایه صده آورده و از این  
 حال نوکر میواید در سر و رخسار بیدار شده در روزه او  
 سینه اس حالت که بدشاه که ارا حال دو حوی رانق بود  
 از فرزند و مودت و است و است سر دم بنویاید و است  
 نو دایه و بسم و است و در خرد دل عن سوم به روزه آمده  
 نقیض حال بیدار و رخسار بیدار شده و از فرزند و روزه  
 خواهد شد بیا دین این رفقه روح فرزند خواهد شد آمده  
 دمه و صورت مودت و در عا حوت خواهد شد و است و است  
 که دو کاه آمده در روزه ادم را در میان آورد و فرغ اب داد  
 که درین داد به نایل نگاره بریده ادم را در روزه  
 محمد در روزه بیدار شده و است و است و است و است  
 دیو حواقی منحل است بالتمام رسیده و است و است و است

Supriatna  
 Sirza Law House  
 KAWAH











کام رودر بنیاد خرد و لایم اخوتش بود از سر سامان  
 و قدرت مل برادیه سکع او بود و غنی ناسکعیه بابا بک  
 عیالیه مانده بود دوم که بر صانای خود سرورش  
 بخرج ملوک خلوه کرد و دیوار جواب رفعتش در طرف محراب  
 رفت بدیده از سر بر جانشه عمل کرد و ناسکع  
 بر دستیده دلچ در دست خورشید بر آب سوار شد  
 روان شود و خرد و دامن بدیده رفت و رسید به درین محراب  
 حامله و صد سیر دل بدلی جان مالک دایره اول را داده  
 خرم یک توغمان من باشم من لغام کرد و در سر  
 سخن که نند و بر سر باندگار جوامع دایم بود و یار  
 یک استیسی شاد دایم دل زانند ازاد دارم دل بدیده  
 باد و محاط به کعبه که من از بدنه برای سیر و نگاه  
 بر اندام

بر اندام و بعضی فادری یار رفیع بند با طبعه امده  
 امده و امده که حصول بدعا و ایستد و فرقت که کدام بدعا و ایستد  
 که صفت ال ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد  
 بدست بسیار غنی اندر دانه مردل من با من رده است و بدست  
 او چنان مرده بر باد میدم و بدست من ازاده نصیحت دارم و خرد و  
 که سودا و ایستد در سر و تحمل سکع این چنان عام است اول خود  
 که فایده نصیحت و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد  
 یار دارد که خود را و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد  
 من در دست ایستد ایستد ایستد ایستد ایستد ایستد  
 بدیده و ایستد در او ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد  
 کرد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد و ایستد

Supplied by  
 Mirza Law House  
 STAWAH



کرد و گفت که اگر من اراده نمودم چاره است تا رسیدن ای  
 خط است چهار در راه است اول مرد در راه خود دیوان و  
 ان در باغ کرد در قیام و شیر خور و بر جاده اندر قیام  
 مایه سیه است در چو من یا که مرده حال در دست خود  
 ام ندیدم ان کرد و میرم همه که عدد در خود بود مراد  
 حرف را لب بپوشانده بود است از صفتان و کرد جاده  
 حرف گفت تا به به به و در به به به که هر طرف لغات  
 در باغ و شیر در راه مایه سیه ندیدم سیه بل صادم  
 با محو و نزد من تمام بر قات و قات در قیام  
 که کمال و در و سیه او در پیش من بعد شد شیر کمال کرد  
 طلحه بر او نشانی ماران داده و در دایره ای که لغت فی العور  
 در و سیه

در و سیه و در و کمال انی دست مشرب ماده و مایه سیه  
 و بر خند و نه مایه سیه انی مایه سیه و نه مایه سیه  
 که اول و دست هم شب بر و در راه مایه سیه و نه مایه سیه  
 دیوان خودی افکنده و در و دیوان مایه سیه اول کوسید ان را  
 سیه انی که در دست و سیه در مایه سیه و در و کمال انی بر و در  
 داشت و شیر در ان اندام و طلحه است صاب و سیه مایه سیه  
 رفته مار و نه را که در مایه سیه انی مایه سیه و سیه  
 است که در مایه سیه و سیه مایه سیه و سیه مایه سیه  
 مایه سیه و سیه مایه سیه و سیه مایه سیه و سیه مایه سیه  
 سیه و سیه مایه سیه و سیه مایه سیه و سیه مایه سیه  
 رفته مایه سیه و سیه مایه سیه و سیه مایه سیه و سیه مایه سیه  
 رسید و دید که جمله دیوان به عقلت در و سیه مایه سیه

ما صا ط



اند به چاه وانه نامت را بریدن دیوان اقلید و خود بر  
در واره رسیده و در باغ و آورده داخل باغ گردیدند و کلاه  
مرد کو سبیل را بختی سرال داشتند و در باغ  
روان شد ماران بسیار که در کسب سواری در کسب سواری  
نقد خودند و در ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
که در وانه نامت را بریدن دیوان اقلید و خود بر  
در واره رسیده و در باغ و آورده داخل باغ گردیدند و کلاه  
مرد کو سبیل را بختی سرال داشتند و در باغ  
روان شد ماران بسیار که در کسب سواری در کسب سواری  
نقد خودند و در ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و

اندر آن که در وانه نامت را بریدن دیوان اقلید و خود بر  
در واره رسیده و در باغ و آورده داخل باغ گردیدند و کلاه  
مرد کو سبیل را بختی سرال داشتند و در باغ  
روان شد ماران بسیار که در کسب سواری در کسب سواری  
نقد خودند و در ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
که در وانه نامت را بریدن دیوان اقلید و خود بر  
در واره رسیده و در باغ و آورده داخل باغ گردیدند و کلاه  
مرد کو سبیل را بختی سرال داشتند و در باغ  
روان شد ماران بسیار که در کسب سواری در کسب سواری  
نقد خودند و در ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و  
دران انداخت ماران پوشیدن شیر مایل کشیدند و



در شاه در جواب ال رمان مار کرده گوشت را با لعل ال اماره  
را خانه رسانده و با خا طور شده مار کرده است  
ملک در وقت انرا سینه در نهاده و ملک خاص مرده طبع  
خوبه مانده و قدر دو نول سبحان در شاه کرده از راه بهر  
چند نول امور آمده و حضرت رسالت کمال است  
که امار دانه را رفو کمال حفظ خود کرده و امار مرده خود  
النول مران و میده و امار دانه را بر آورده و در یک محله است  
فصل اخلاقی است که در اندرین سیم است هم خطا ظاهر خواهد  
امار دانه آرد و قویست و سفت ریاده و حال نو  
نارل خط است و دیگر خواه کرد بدیهه در سماع  
کرده لطیف ملک خود را دست بمطو را بر جوار خود  
تا نه در سینه در حضرت بانه در سینه در حضرت خود  
رسیده

رسیده در بایستی که تاره تار غلدرین برای سیر است خود  
نمایر کرده مدام رونی انرا دالت و دوا مده و مرده در  
در مردل که آمده اش در دست بود یک خط خیال کرده  
در عین مکان صاف و بایره امار دانه را بر آورده و  
در دست کمال به نفس حاصل بر نام لیدان امار را در دست  
وار تا رد ترانده و چند نول برود و میده و فصل الی انرا نول  
در الحور امار دانه ظهور اماره در راه محو سیده حال و نفس  
و لفته و هموس کرد و در مرین انرا دانه در سینه که در سینه  
پوشیده و مرغان آردت حور ساره و بدیل امار دانه  
و سیده و در سینه غلطه و سیر را تو امار دانه ساره ارام  
ساختن و از خیزد و در کالاف حسن معاد و قوی  
خواب نماید و بعد از آن **شاه** **مکان** **را** **و در جواب** **رسیده**



اندر دگر کار و دانه دانه در مکر و حیل و اندام و مقام  
 شد و بدو را. اورا محل حاصل بود داخل شد  
 قصص و حیات و حال رمانه با عارض و دوا و عینت کرد و  
 میبایست که بر سرش و کتاب بر میان برود و در دست  
 پدیده شد و در دست اندام و اندام و حاصل خدا  
 بی اندام و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 دست او را که در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 نهاده بر او و جواب بی عارض و در دست اندام  
 در اندام و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 بیل بر دید و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 کرد و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 که در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 که اندر دم

که اندر دگر کار و دانه دانه در مکر و حیل و اندام و مقام  
 شد و بدو را. اورا محل حاصل بود داخل شد  
 قصص و حیات و حال رمانه با عارض و دوا و عینت کرد و  
 میبایست که بر سرش و کتاب بر میان برود و در دست  
 پدیده شد و در دست اندام و اندام و حاصل خدا  
 بی اندام و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 دست او را که در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 نهاده بر او و جواب بی عارض و در دست اندام  
 در اندام و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 بیل بر دید و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 کرد و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 که در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 که اندر دم

که اندر دگر کار و دانه دانه در مکر و حیل و اندام و مقام  
 شد و بدو را. اورا محل حاصل بود داخل شد  
 قصص و حیات و حال رمانه با عارض و دوا و عینت کرد و  
 میبایست که بر سرش و کتاب بر میان برود و در دست  
 پدیده شد و در دست اندام و اندام و حاصل خدا  
 بی اندام و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 دست او را که در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 نهاده بر او و جواب بی عارض و در دست اندام  
 در اندام و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 بیل بر دید و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 کرد و در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 که در دست اندام و در دست اندام و در دست  
 که اندر دم



مکر و به دفتر کار و دست دفتر کار و سوال کرده ای  
 مالد رفاه در حرمه قریب و محفل حاصل شد است  
 بار خاتمه سیرت محسن مانع تا بهاریه محال خواهد بود  
 بود که ملامت و لطافتی در میان یا به دار منظور دل پس در  
 هست سیرت خاتمه مانع سرور در دست حاصل است  
 اما در آنه عدم سیرت که به بر او دست به میان آورده  
 دفتر کار و دست که یار و دو به بخار و به دست  
 ریر سیرت شاه و آن را او خود بدو سافه باید مرقا  
 اما در آنه خوب گفت دفتر کار و دست را او خود بدو سافه  
 برای سیرت مانع و دایه رسمه رفته به سر فاه رسید دفتر  
 کار و دست در فاه کوه از اما در آنه دست که نکست  
 در یوز و خود سیرت که به سیرت اول در فاه هم نیکان  
 بحال

جان دیو و خود سیرت در فاه لطافتی به به به به به  
 در فاه است اما در آنه که معصومه زمان خود و در فاه  
 بدیل صادر کرده و آن دفتر کار و دست دفتر کار و دست  
 اما در آنه عدم سیرت که به بر او دست به میان آورده  
 اما در آنه عدم سیرت که به بر او دست به میان آورده  
 در غایت به خط باید است اما در آنه که در دست به میان  
 شد و به سر جاده انده سر خود و به سر جاده انده  
 دفتر کار و دست که معصومه نام داشت و سیرت  
 کردن بود و به نام دانه انده و اما در آنه را در فاه  
 انده و به دست کلان در فاه انده و به دست کلان  
 و در فاه و به دست کلان در فاه انده و به دست کلان  
 و در فاه و به دست کلان در فاه انده و به دست کلان



[illegible]

که در شاه جهان احوال پدید آمده نموده را با دل بر سر  
نشدید زنده مرا بدی ماه روزی و روزی بدیایان پیر  
مستوح و داور کمال و دو کسوح که بیاید کردار سرود  
به خیال بد شاه صورت امارت است احوال  
مرفا به نیل بریدل سازد در ان نموده که کاه  
امار و ایستهم بر دیده گفت که خود ریاست است  
خود رفته و از مات نوبی دره میار کرده مار در عاریت  
با عرت کمال ترا محل خاص خود و ام بر در شاه انجمن  
ارباب بر آورده لطف خانه خود روانه است ادا را در  
مده که گرفته برادران از شاه پیراه خرم و خوشحال  
وید خرم و خوش خرم پیراه پیراه پیراه  
محدث پیراه خرم پیراه پیراه پیراه  
پیراه پیراه







[illegible]



در میرزاوه که بنشیند و غمرا بیدار بخواهد اول گل بپوشد  
بدرگاه ظاهر گردد و بدرگاه فی النور بر آید و حاضر شود و در  
برای سوار شده در باغ داخل گردیده بر سر چاه انداخته  
کرد و عاقل طور عقل منم کن خود دیده عطار در میرزاوه  
خواست که گل را بدست آورد پس گل در بقیه اوستان نامه  
بوداران که بدرگاه در جوهری رفتن گل در چاه و حاضر  
که گل بدو فروخت و از آب به دست بدرگاه انداخته  
تکلیف را یک او دیده بسیار وقت اوقات به  
گرفته محل حاضر روانه شده داخل گردید و در آب ایستاد  
دماغ ردل معطر سیاه چون فادریه بیار در یک لحظه  
رنگش بوی قویون لورده طور آمد بعد در آن که بدرگاه

۱۱۱

مع راز غوار نمونه بهان عبد است در میان مدد و صفا  
درید و در میان کل کبیر ارفاه مانع درشت آورد نمونه به  
اماده اندر دش با کف رعنه و بحال آورد که شایسته  
سدن انهن کل لوله اماده اند نمونه به  
نیمه خصوص بر کس زند باید نه اس فکر بحال زاده باره  
گردد کل خود روزه بپاره که بر آید سیر و کنار سوار است  
نمونه به اریه شاه عرض کرد که اگر کل کبیر عاقل شود تا  
سخت آوردن حاجت عالی به عاشق کل دل را محظوظ  
داشته است بپاره که اگر کما به نمونه به وقت بد است  
کل را فایده آورده روانه نمونه به فایده به دست دیده  
کل را بیک ترک از کما مدد بپاره بریده کرده دست می گیرد



واده گفت که مرول اعطایه فایده فی قات است  
 برده ماند در یک محوطه معومی ان مل برورده را افند  
 میان اقبال بدست دل درخت نموده بر مایه رنگ گل  
 و بعد حیدر ارباب گفت دل ملک خمر فایده کمال  
 اقبال حسن و جمال و خرمایا بهار بهار به بهار و ملک و ملک  
 چون معومی بهر حال مل افند کاک راه منزل ندید  
 معومی سوس لعل بر آرد شدم و شل بداند مل  
 شمار از فصل حدایت در دیار انداخته خوار به کار است  
 کمال خندار دیار در خانه میان فواره حلی است  
 خوشه یک خروب روز و دید مرد است  
 در ساند گفت از دل خود بر سر از اس  
 ملوی اس راه الفه و عود و خرافه در سن و حال ریاضه  
 برور

و در میان اینها و در میان اینها و در میان اینها

کرد و شیشه بود در افتاد و بهر راه را گذر از دیدن  
 بچال از معومی بهر حال لبتون عال بهر راه  
 و در یک در راه افند در عود و شوش بداند  
 باغ و شش الفه و شش بهر راه لبتون می رود از  
 در کماله ای از این بهر راه مراند مل بول بدست بهار  
 بر حال مکان صل چنانکه بداند و در عود و شوش  
 کمال شیرین فایل خوردن شسته طعمین اکا بهار به در  
 محاسب دید و روز بهار بهر راه و شش سکت بهر راه  
 از لائق رمانه فصل بهر راه کمال بهر راه  
 شیرین بهار بهر راه شسته خندار بهر راه  
 بکانه هواورده و میان آمد و ندیم و کمال بهر راه  
 از شش ای درمان حال بهر راه کمال بهر راه



در بند و گندم داشت در یک بار که اشرار ما را دانستند  
 و بعد در صورت دقت همه میدادند بعد از این که گندم  
 در قوچه که در بند و گندم باران را میخاستند در بند  
 بر آورده ببار دقت در گندم در بند و گندم  
 آن دقت مانند طفل گریه در بند و گندم و گندم  
 حورنه سحران سخت گشت که این پدر عظیم را  
 او بعد از گندم با سحران این سخن حورنه دست در بند و گندم  
 چه بیدار یک دقت در بند و گندم و گندم  
 گندم گندم دقت در بند و گندم و گندم  
 و گندم دقت در بند و گندم و گندم  
 گفت که حق تعالی دقت در بند و گندم و گندم

و گندم

بر دشت این دقت در بند و گندم و گندم  
 بستان خود در دستان دقت در بند و گندم  
 و دقت در بند و گندم و گندم  
 برون در دستان دقت در بند و گندم  
 را که بر دستان دقت در بند و گندم  
 گندم که بر دستان دقت در بند و گندم  
 نموده دقت در بند و گندم و گندم  
 و دقت در بند و گندم و گندم  
 باستان و دقت در بند و گندم و گندم  
 دانسته دقت در بند و گندم و گندم  
 از لغات زمانه دقت در بند و گندم و گندم



نوشتند بوقت غام برز واره و تیره بود که در بعض  
 شکاری در راه رسید بدین راه میاید بخانه او و کعبه زنده  
 در دل تصویر شده ازین و حال انداخته و تیره ریاضه دارد  
 بول بیست و نه موی میال دیگر را در دل و حل میاید  
 خیرت ایشان را در دل خود و حاد و لغام میروای  
 در ریاضه و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره  
 گفتند که بسیار درش آمده اتفاقا احوال خود در حال دفر  
 کلید از زبان بدین راه میاید و گفت که دفر کلید در حال  
 ازین که ریاضه دارد و سال او در ریاضه و تیره و تیره  
 یا استماع این سخن موی را و کمال در حال است و تیره  
 کرد که میاید یا از انداخته و تیره و تیره و تیره و تیره  
 خاموشی کند

۳۹  
 خاموشی کرد و دست صاف کرد بدین راه میاید و تیره و تیره  
 موی خاموشی را ازین که گفت که تیره و تیره و تیره  
 کلید مرد و در ریاضه و تیره و تیره و تیره و تیره  
 محسوس کرد که تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره  
 دست بدین است احوال موی تیره و تیره و تیره و تیره  
 بخاطر تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره  
 دست بدین موی تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره  
 موی تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره  
 چشم تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره  
 احوال خود کلمات این را میاید یا تیره و تیره و تیره و تیره  
 ساق تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره  
 حالت دیگر تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره و تیره



مرا به معانی ادایا و کلمات و طایفه اظهار عارض است  
 بیکسان معنی دیده به آدویه دادن و معانی کردن مستقیم  
 مع آدویه اثر کرد و معنی مرور و حو را داده تر عارض است  
 در ذریع معنی آید به سوال کرد که اگر مع عارضه من منظور  
 قاطب است که عرض از سر تمام کرد و بنده و الله و  
 الوداع در سبب دیده به که مطهر حسن و قال معنی بود  
 گفت که اگر مطلب است اظهار ال معنی کردن و معانی  
 معنی در جواب گفت که اگر خدا آدویه و این است معانی  
 من هرگز در سبب انقول فکر و فکر کردن در معنی  
 من به نالشی آید آنکه حصول معنی سواست دیده به  
 کسی معنی کرده و اب داده است قبل خاطر من  
 ال کلام

ان کرده میدم دیده به اس معنی معنی میرون محل آید که ملال یا طایفه  
 در خواست و در او ملال جری خنده معنی دیده به و در اول  
 در معنی اگر حلیه سبکی از حال جوی و نداری حواله کردن ان  
 بر معنی در حق تو نیست که ملال بر سر حال خود را آورده  
 مثل دیده به حاضر کرد و این دیده به محل حاضر رفته احوال اصل و  
 ملال ظاهر است معنی معنی که حواله عیدان کرده باید داد  
 که در حوا برده از سر تا با حضور معنی آید میرون سبب  
 قدری حول کردن در طرف معنی در سبب سبب  
 دیده به عیدان طایفه حکم کرد که ان و در راد و حوا  
 برده حضور حوا سبب و قدری حول کرده معنی  
 عیدان معانی حکم دیده به محل آورده حول حوا و حوا  
 سبب



و بعد از این چند نوم نس کرده بود که اقبال حد است در عرصه  
 در خمر طبل و میم من من ظاهر کرده باشد و دست جدا  
 کردید و عرصه که خبر نمونی بر سید له از دم میوه بر  
 شروع کردید در صورت شفاعت عاریه ظهور کرد در  
 حرف که تا عرصه مرده شد عرصه تا رسیدن قول الله  
 و سعاد کامل حاصل کرده بر ملک مرط است سست و قاش  
 طعام ندر بود بدین راه خورجی و راف زبده طعام ندر طلعه  
 براه میوه منی خوش آورده خوشی و عرصه ای امید و مرور  
 برای سیر و عمارت عرصه منول به مانده حال اقبال بر رسید  
 و عرصه و در اول و ازان بر عرصه ظهور اهل دنیا و کسب و خوش دار  
 شد طایفه و سایر و ابدن بدین راه خوشی و در دست رسید  
 عرصه ظهور ابدان و ابدان و ابدان و ابدان و ابدان و ابدان و ابدان  
 که داند

۲۱  
 که داند را با بدنه سده بود در دست عرصه و ان عرصه های جدا  
 گردیده از عرصه با عرصه فادری نیاز از ابدان در دست با و از  
 استخوان چهار دیوار و در مرد و چشم تا طوطی و سایر و از روح  
 بر م در ناله سرور و از سر کشد و سنا و از قول خوشی و از  
 بر عرصه ظهور آمده و به طویح خلد برین تباری باست و خوش  
 و قرار چشم حد است در سعت تا بر عرصه حد است  
 ابدان در دست و استخوان است بر سو حار دیوار طبل  
 زبده و چشم تا طوطی و سایر ز خوشی و خوشی تا به ابدان  
 خوشی ابدان گردیده است به ناله سرور و در دست بر م  
 ظهور با چشم گنبد کلاه راه اندر دست بر کار  
 خوشی و در دست کلاه اندر دست مردمان ددان خوا کردید



یک نامدارم سطر او شان در آمدن ترند و در دل میا کرده  
 که گاهی صحن باغ سبز و صد آب چشم خود نمائیده ام شاید که  
 بنیادان باغ ارجن یا بری بوده است دالنه ادم زاد را میار  
 کردن صحن باغ لطیف گنجایار است ارش او اه ان  
 آستهار بر فرد مستهبر گردید همه مردمان ستم احوال باغ مدود  
 حضور و رستیده طاهر خود در ورع و رستیده شاه یا امر او استاده  
 ناه کلدن برای دیدن دعای باغ کوس خود به تو گمان  
 در ایامه موجب اظهارت شده کرده سیرت انان با برود  
 خود روی افراشته اند الفقه قول شده شاه ساده لوح که استغنی  
 بود یک طیف در کله گاه بگرود و سیر را عبثه فو گاهی  
 نقد دیدن باغ که در جوی مرک زنده گانی بدست نادر  
 بی یاز است که راننده و کس ما مرده بسیار و انار دانه

نقد باغ

نقد باغ که در مجموع رندکی تسنه و بار به کله طوطی سر  
 گردیده که باغ تحول حرا از راه هرمانه خواست که رسته رند گانه  
 انار فانه یا در دراز راه بسیار و قمار صاف نمونی مردان  
 در انام طبل یازده یازده سازه العاقا روزی پیراه سیرت انان  
 اطراف صواله در دوق اول است پاش روشن و رستیده و رستیده  
 در برابر بود به پاش گری افتاب پیراه را جانتد لطیف و رستیده  
 لوی شده که لکامک عیان قورم کلاه در آمد در دل باغ  
 بسیار و رستیده به تحول کرده رست را حله صافیده و رستیده  
 زیر و رست را رست و رستاده و رست و رست و رست و رست  
 سعه هر نمیراد حد کمر بر ریاده بود خراب پش رقص صلیح و رست  
 نقد نیمه ماند رست به دار رست سترانده خلطه



ارام بدین وقت قدم برداشتن رای نهادند بطرا امیر  
 پروانه دادند روان گردید و باغ دیدار زور دماغی بود  
 از تعلو نور و شمس بکش زینت برین دل دستم تارا  
 بستن در قفس کرمانه باغ دیده بوس رایت از  
 پالکس کیده که نامه اسراران محل امام ندای ملک انداد  
 میام لطف خود و در باله بعد فن که تا ابریت ان احوال  
 کفن کشته وید طوطی پرستار در ساربان ماکرد  
 گنج معصای تبیت ای که هم اعوش سدل اندادانه  
 بامدیت شد بید در انام طوطی و سارک و دودان  
 که از مرد و چشم اندادانه جدا شده بودند پروا کنان مشایخ  
 در وقت انده نشستند و ساعت طوطی ای سارک سوال  
 کرد که در بخت نالین و رنبد و دوهار که در زری  
 و قفس سارک

و قفس از به تیرت سارک بر اگر دلیک خط طوطی  
 زبان کشا گفت که ای سارک ترا خوش حال و قفسم  
 اگر شفقت و هفت به بعد در سار از زبان مهربان  
 فرماید باعث ریت کمال اسحق مولود سارک از روی  
 ز کوف که ای طوطی بیا اگر تو دودان مرد است لعل از زن  
 هم بدین مستی تراغ شرم می آید که اگر کرمانه دنیا اندک هم دوست  
 نداری ویده و دایست خود را در فاه عذاب و دل دوش  
 انداخته طوطی در بسته است و زار و سار کرده  
 که ای سارک که شد بگوشت خالدمه از زبان لعل  
 بنیان بیان فرماید مرا عمل سارم حول طوطی سار الحاح  
 و سار زبان قفسان گفت که ای طوطی نادان ترا آن  
 می یخیم که من تو جرعه مظهر ارم کمره محصوره سال معلوم



انکوش و شمشاد تو سار کشت که آورده اند در آن  
 پس در ملک سترق مادرش بود و در سده ماه نام که  
 و در سده مروق شش شهر امام لعل ای دوا به  
 و در سده است که بر یک در هر دو علم ما هر طایق روم  
 و بنا به سادی که کرده بود پس به خود به بر خشت  
 ماه تابان ساه که کرده بر عهدهش بود مکرر مکرر  
 و در سده موت امر او و جره تمام سادی و نایب اول ان کاظم  
 شاماده نه افتاد و زید که پس از دس بر او کلدن عو که از  
 فیک ارماد است رفته بود و دس مکرر مرا به سادی کلدن  
 شاماده در شاد و دس مکرر مکرر است خون شاماده  
 به اردی تمام از احوال و دس مکرر خود کرده بر کات و دس  
 مکرر

مکرر از ریال مراد که از بن عین حسن مکرر به کاس  
 مکرر که مراد که از بن عین حسن مکرر به کاس  
 و در سده است که بر یک در هر دو علم ما هر طایق روم  
 و بنا به سادی که کرده بود پس به خود به بر خشت  
 ماه تابان ساه که کرده بر عهدهش بود مکرر مکرر  
 و در سده موت امر او و جره تمام سادی و نایب اول ان کاظم  
 شاماده نه افتاد و زید که پس از دس بر او کلدن عو که از  
 فیک ارماد است رفته بود و دس مکرر مرا به سادی کلدن  
 شاماده در شاد و دس مکرر مکرر است خون شاماده  
 به اردی تمام از احوال و دس مکرر خود کرده بر کات و دس  
 مکرر



بر فاسد مراب سوار شده خانه رسیده مرابک علیطه  
 تمام شب بکفر سر مرد و دست صبح بر فاسد مراب سوار  
 کرده بمالوت زای کردید سیدان دست دوپیر کردید  
 آمده پیام فست طوطی و سارک هم بطور سالی پدران  
 آمده مرستاح درخت نشسته بام لعل و شروع کردند که  
 طوطی سر بر باری سارک نهاده سوال کرد که اگر تو در دهان  
 نهی پدر در زبان من بمان و مانع کنی دل سوار اوله  
 شد سارک قسم تا قول اود کرده و او روی عصه که میرید  
 طوطی زده گفت که ای مردک تا یقین ترا بر سر سیدان  
 نهی مرستاح این قصه حاصل دریاں تقو موافق حرام  
 باز طوطی التماس کرد و عرض مست که خاله از دهان مرستاح  
 مردن خواهم شد و سیدان آن شیه عقلت از او شش بوی

قائم کردی

چرا

قائم برادر دسار گفت که ای طوطی تا فهم یا و صوت سیدان  
 احوال بگویم تو بیا دیده و خواهد آمد سر مرصع و میان میارم و شش  
 کرده است که قول تارا ده بدو بر سر سوار شده بطوطی پای  
 کردید اتفاقا رفته رفته در ملک شاه معرکه سید در تاروان  
 سرای آمده آن شب آرام کرد و دست صبح تارا ده بیدار  
 مردن شمر نموده بر سر سوار شده بر دروازه مراب آمده و  
 که دروازه معقل سید بیدار شدن دروازه تارا سید با طهار  
 مردمان احوال آمدن من مست بر دروازه تارا مرزوره و  
 آمدن ادم و شسته کردن دریا مست و با شش پای  
 احوال تارا ده باز سیدان سارک تارا ده فتنه رای شده  
 و معال حاضر و خامش ای رفته و در دروغ ماد شاه رسیده  
 سیدم و حرام ساخته منصل می نشسته و باد شاه جواب



سدهم داده در بوی سده لطف نام داده لقا ممد است  
 بود سینه خوش کردل نام داده محاسب شاه که سبب  
 بید کردل اسر در دوازده ماه بگذشت محاسب بفرستاد  
 مرد است یا دیگر مله نازل شده در پیش پادشاه و هو  
 که نه خوش محاسب و نه و هم بدست بر انداخته میل  
 است که از حوا میر در دوازده ماه بگذشت را در خدمت  
 بدست دل اسر سخنان نام داده عرض کرد که بعضی ای فرستاده در  
 منیت ای شده که بید خط عالی خواهد بود دست رفع اند  
 باید و رود عرض کرده کمال خواهد نام بزرگوار است اس  
 حال پس برده دست صباغ نام داده سوار شده به تصور شاه  
 رفته براه سوار شدن ماه ساه همه امراء و خزانه را یا سوال  
 کرده لطف محرابی شده و متصل میفرستاد با و از پندیل  
 بکلی

را لطف هو طیلدن و تا ویری با فایده مقابله ساقی و دیگر  
 مرد و دندان میل بر یک رنگه کیدل و عاقل ساقی میل و برود  
 عاقل برین اید خسته و سیم سیر برود و دندان برین دست با شاه  
 بطریق ندر کرد و آمدن و همراه با شاه در شهر داخل شدن و نام  
 علمت شاه عاقله سرفرازی باطن و بعد جمیع دقت بر پادشاه عاقل  
 کس و بعضی و سر کلد آمدن اسطوره خند ماه بالمرام رسانید  
 چون سار بیاں همه نام آغاز کرده زبان بید کرده بعد برین  
 دست طوطی نام دار و روح شمدل همه بفرستاد که از روح خسته  
 با جسم حواله الودیه که بر سر طوطی رده است که ای مرد  
 تا بفار نوا چنان است که خدا روی تو تمامه ایستد که به بیان  
 همه زبان خود را با خسته ام تراغ کاظمی شده بیان  
 کاظمی و دایمان خوانم کرد اس سخی تا گفته به بر دوازده اند



در شاه استماع احوال این قصه هم اود در کردار چنانچه  
 افاده نیکو و حیران بر خاسته و بر آب سوار شده و به حال  
 فواره آرام رود و در دل خود تصور است این همه قصه که فاعول  
 میان کرده اند به هم نمانده و عیب به تصور این در دل نهادن  
 و از این محال نشد و طعام و آب بر خود حرام داشت و روی  
 منوچهری برسد که این همه مدخل فاعول در دست است و به راه رفت  
 که خاموش بایش تراش سر و تار است و دست صاحب که افاده  
 جهانمای بر سرش طرح بگردد و برون نور خود افکند در شاه از  
 خواب بیدار شد و بر آب سوار شده و برون سر رفت  
 کمان و دست دوید و بر کمان دست باغ افاده از آب رفت  
 افاده در سر کشیده آرام است و در سر آناه سر و طوط  
 بدستوری افاده به جراح کشند طوطی است نه ایم  
 و فاعول

و فاعول طاعت مرغی شدن بانی قصه بسیار است  
 اگر قصه زود و همان زمانه است و دل راه و اران و این است  
 در عصب کشیده با طوطی کشیده به شرح و در یک افاده  
 که ای موی خیر است و فاعول تراش سر افاده نادان است و فاعول  
 من به نعم فاعول اید مرا است و فاعول من به حرار ما فاعول  
 هم و فاعول و فاعول است و فاعول طوطی سر است  
 باقی کرد و فاعول طوطی با فاعول افاده طوطی با فاعول  
 که باقی قصه را در فاعول به فاعول فاعول سر است و فاعول  
 و فاعول در فاعول افاده که فاعول فاعول فاعول فاعول  
 به فاعول فاعول فاعول فاعول افاده که فاعول فاعول فاعول فاعول  
 و فاعول فاعول فاعول فاعول فاعول فاعول فاعول فاعول فاعول  
 یاد خرماد ساه هم سر کردید و فاعول فاعول فاعول فاعول



وقت صلح بر ماست دیر است بوار شده وارد قمر شده  
 رحمت گرفته بود ملک سرب را می کردند رفته رفته  
 بر سر حد دیوان که در آنجا منزه است و حوی دیوان است تپه بود  
 و آن حوی اول بود که رفعت و دست رسیدن احادیث را که  
 بر وجهت حسن او گفته می کردند و بدین نام براده اول حید  
 کردن دیار گریه و حواس گردیدن بر آمده و نزد دهر  
 دیورنه بوال کردن و بر رسیدن احوال منزه و گریه و لعل  
 از بر آمده و از راه قمر نام براده را همه است بصورت شکلی  
 و در آن در مکان ضبط لعل آمد و دست نام که دیو خانه خواهد  
 و در رسیدن بعد ادم بدین حواله و قمر خود در حواله داد  
 عایله کرده و بر نیت ادم را به یار دیو حاضر شده و

صلح

۴۸ صلح که دو نفر در قمر می کردند و قمر دیو را بر سر حد دیوان  
 بود و دیو قول کرده نام براده را به نیت حیدر علیه السلام  
 رفته و در دیگر نام براده بر سر است و در دیوان  
 در قمر مانع شده و نام براده بوال نام براده و قمر دیو  
 رفته و نیت بر آمده داد نام براده رفته و نیت بر آمده  
 حوی دوم دارد در یک احوال معنی ایما مال کرده و در طوطی  
 و حیدر مال دیگر نیت بر و در آنجا نیت بر و نیت بر  
 بدین نام که بیان آن نیت با لعل رفعت حیدر و در دل او رد  
 که خالد خانه رفته از قبال حواله شد با نیت بر که خدا  
 داند الحام آن نیت حیدر و نیت بر و نیت بر که نیت بر  
 معال حیدر و نیت بر و نیت بر که نیت بر و نیت بر  
 بر نیت بر و نیت بر و نیت بر که نیت بر و نیت بر







شماره را بر در آن خون فو لهورت اصحاب خانه و درج  
 پدر خود بناده کرده داد و دو بدین صورت و شکل برده  
 دختر خود مسعود کرده لوط مرار به شده است شماره  
 مال طور در دست انعام میاید و در صبح بر فاسته بر رتبه  
 سوار شده بعد روانه شود دختر و فرزند شده سید  
 ساقی رسید شماره مال طور نصف آوردن اماره نام بران  
 آورده دارنده دختر و در جیر کالمر ماورده اترش دختر و باره  
 ترجم یک نیمه و سه خوانده شماره و دو شماره برده  
 رفته رفته محال حوی سوم رسید سارک با ای حال نصف کرده  
 حاکم و سید و طوطی بردارین محال حورث شده  
 با احوال شمار از آن محال بر فاسته سارک سوار شده  
 کانه آمده میخ و جیران بر یک سلفه و طعام دارب بر حور  
 نام در

حرام داشت و تمام تب در لغات با کام میاید و در دل  
 میفت که اس و سرت که سارک بر بیان و اید و صبح  
 شد از محل مراده بر پ سوار شده سیریا با سقاری اید  
 سارک لوت معبود در باغ زیر درخت اید و بر سر اید  
 تمام کرد در پی هر طوطی و سارک پرواز نماند و بعد نوبال  
 اید و سارک میاید و دست سستند طوطی از سارک سوال کرد  
 که ای خوش طالع فرای سندن مانی قصه بسیار خوش  
 از گرم فرماید از زبان مص بیان بیان دما به دل نوارده  
 فرای رز و در سارک شناس شده بر روی طوطی فاکه  
 زوجه که ای ابله نادان زبان از یاده نوی بریده اید  
 و پیوده را بر زبان نیازی نماند فکاهیدم که مرز زمان  
 را خراب من مردم مرا از رسید طوطی بسیار



کرد و سر خود بر بای سارک افکند و در آن رخسار با چاری  
 رخت سارک از راه شفقت و مهر با مهره قلموش  
 کشیده زبان به مال کشیده ای طوطی چون سارک براده خورد  
 بسوم رسید بطوریکه بر سر و دوش و کمر سارک براده انداخته و  
 در تمام دیده که زخمی بر در واره جوهر سارک برشته  
 بر سر و دوش و کمر سارک براده اول خنده دیار کرد  
 سارک بدینسان حال شد و فریاد برآورد و  
 در فریاد و سر و دوش و کمر سارک براده و گریه موافق ساقی  
 ظاهر کرده و گواهی رفته بر خیزد و آنه مالش رسول و اندر  
 راه و بر سر و دوش و کمر سارک براده و در حال محض در است چون دل  
 و دست تمام گشته اند و احوال اندل بجای اوم زاده و مانع  
 جوهره و گواهی دل نخواست و سر دیو قلموش با نده آرام

علی

۵۱  
 علی الصالح و دیو مغالی و ایش و قمر قمر ما ادم زاده و کلاه  
 لطف هوا زده سارک زده و در سارک با نده و در  
 در کمر و دوش و کمر سارک براده و در کمر و دوش و کمر  
 مانع سارک براده و در کمر و دوش و کمر سارک براده  
 سپرد کرده و بر خیزد و در کمر و دوش و کمر سارک براده  
 سارک براده و در کمر و دوش و کمر سارک براده  
 دارد و در سارک براده و در کمر و دوش و کمر سارک براده  
 به پرواز آمد و در کمر و دوش و کمر سارک براده  
 به کمر و دوش و کمر سارک براده و در کمر و دوش و کمر  
 و تمام سارک براده و در کمر و دوش و کمر سارک براده  
 صبح بدینسانه بر دل فعل براده و در کمر و دوش و کمر  
 گردیده و در کمر و دوش و کمر سارک براده



باغ که نیست گناه سارک و طوطی توامد در کس ترانده  
 آرام گرفت که در ترنم سارک و طوطی میداد مال رسیده  
 پیرش درخت و کلمه بدو طوطی دست بر سر نهاده  
 سارک سزاده غم گرفته ای محب جان مرا اندر دیال  
 کردن باغی فقه ربان مبارک درخت لاری مایه سر سده  
 دل من استند سارک و دستم قول الله و طوطی  
 حسنه که بر سر طوطی رو گفت که ای مرد ناله دلین  
 صد مراری فالدغم ربان بدگل و مرا رکنده خاطر من که یاد  
 میان اسود رفته ناله حال رخ خاطر ت راه بیامه در دیال مردن  
 چرا ربان و خواست سارک و طوطی دست بسته غم گرفته که  
 ارشاد نمود بران عالم ام سارک از مدی مهر کمال عهد  
 طوطی کساده جان نموده قول شاماده بر جوی حنا هم رسیده  
 دلخواه

Digitized by  
 Mirza Law House  
 ETAWAH

دلخواه ساری زنی دید جمله که مرد در واره خود کس ترانده  
 عاقلیت است بدین شاماده خنده و کرم بر دل سرور  
 شاماده آنهار احوال صده و کرم بر ازل بدو که دفتر  
 دیو گو کرده و کوهست و بدیل حال دفتر و کوهست  
 شاماده فی الفور رفته وانه دفتر کرد دفتر و کوهست احوال  
 رفته شاماده را به سب نزد رسول و طوطی و کوهست  
 در میان طوطی بند گردانید و دست نام دیو خانه اندر و صبح  
 رفت می کرد دفتر دیو و خواست و طوطی خود یا ادم را  
 از بدو خود و دیو کوهست و طوطی و کوهست ادم را  
 تا وقت ما و طوطی و کوهست و کوهست ادم را  
 شاماده و کوهست و کوهست و کوهست ادم را  
 رفته شاماده و کوهست و کوهست و کوهست ادم را







نادان قابل چشم دیدن کفایت از مدعی می دود و سر  
 طوطی است درازی کرده سر بر بایع سارک نهاد سارک  
 زخم شقیق سر طوطی مار کرده گفت که اگر چه دل من بایع  
 مان کردن قصد مروت نیست کلمه مرا می فهمیدن تو در حال فحش  
 به پیوسته کوئی باز میگویم سارک این سخن نام از زبان مراد رده  
 بعد از گفت که قول شما مراد من حساب می برد و از مایع و دست  
 هم رسیده اولت دیدان در جواب گفت مراد مراد مراد  
 انسون زده بر دیوان انگیزه در دهن مایع و در اندوه و دل  
 پیش سران گذاشته نعل در دست انداز رسیده و گریه می کرد  
 بهاده را از سیر ماد کا دیر ساخته و مارال را ستم می کرد و دست  
 از چانه می برد و در دست انداز انداز در دست سکه و در کمر  
 بسته و میوه ای از باغ را می گردیده و نعل مکان و قمر و کوسید  
 دار و کوسید

و از عجب آمدن دیوان به سمت مراد آمدن او در حال در دست  
 دیوان در باغ و در سینه رفتن اما دانه نامکال و قمر و کوسید  
 دو خرد و در دست رسیدن دیوان سارک و مراد و انسون  
 هر صورت شمس کرده در دست بود دیوان سارک سارک مراد  
 بهانه یا رختا نعل کرده رفتن دیوان و خرد و سارک مراد  
 مراد به صورت اصلی نام کرده گفت که با حیا طایا و کوسید  
 مکان خط میوه در محل مرده حوائج و سارک مراد مراد  
 به بطور مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد  
 را می شده در نام تللیل مزه و کبر نعل سارک مراد مراد مراد  
 سیکار مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد  
 انام کرد دیدان دست در دست مراد دانه و انام مراد  
 مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد مراد

Supplied by  
 Mirza Law House  
 BATAVAH



بول سارک قهر و اما احکام رسانده برادر نهال  
 رفتند به پیشاه از سبیل اس من ناسیای نیز ویران که اس  
 بار بجای اس خالوان ارفال من کفونه واقف شد که از  
 انداء قدر فالت خراب نهال آورده اند اندوه باید دید  
 طور سر و اندر اس قهر از عیب نرسه طو را به بول خاطر  
 بر فالت موافقت و اصل محل گردیده عام شب به بخار  
 داصطرا به لبر کرد و انتفاع و میل بود صبح بیدار شد و  
 که هر نیز از مطلع خاور طو و گردید به شاه از محل بر دل آمده  
 برای به بارت در وقت در بر سیر نهال در باغ به دلور  
 وارد گردیده بر درخت رسیده و کس که از دیده مار آمد  
 نزدیک است سارک و طو طو برادر نهال آمده بر  
 شایخ درخت قائم شده و بایم به لکون متحول گردیدند  
 طو

طو طو گفت که ای سارک اگر بر حال زارم نرم و ماستوی و کرد  
 و احاطه راه شد به اک در نهال گردن نه به با هماده است مان  
 زمانی تا دل نشد و اسیرا حاصل شود سارک بارز  
 روی غصه به سر طو طو مدد گفت که ای طو طو با عقل  
 که فم بر جیده نهانیم ع کجا طو و لکند که اردنا و دی در  
 اندک اظهار احوال دریافتند و امیدوار که نه دن تا کجا  
 رنوقه شو طو طو باز آنگاه کرده میرای سارک سر فواید  
 سارک بایه اس خاطر طو طو به بار نهال به نهال یاد کرده  
 که ای طو طو فعل دستان تا می قول تا مراده اندازد و لک  
 اندر مراد و ده به جواب در اند تا می و نه در حاروب ای  
 رسیده به لک و در حاروب و مراده اندازد و طو  
 اندر و به مراد مراده اند و سسته مراد مراده مراد و حاروب



نهادند و بر آنکه تلمیذ احوال بر حاشیه و منتهی را  
 انوار دانه تصور کرده و به همان معانی درشته و تهنیت برده  
 که در سبزه بخواهد احوال او در دل انداخته و عرض کرده و ساری  
 در تلمیذ و منتهی را الوت تمام محل حاضر داخل کرده از  
 بریاب تلمیذات کرده و در آن مراد را برآمده و برای قبول  
 منتهی آمده و سبزه ساقه خانه خود را رفته و سبزه را در آن  
 و در خاروب گردیده که اطاعت و پاینده است به تهنیت  
 بر روز احوال اطراف بگوش از بر سبزه منتهی ظاهر کرد  
 سبزه سال فقه با آن قدم ساقه منتهی طوطی برآورده و تهنیت  
 العصبه برین استماع احوال بر تلمیذ در در داب اصطلاح  
 و حیرت انداخته و جان شده و است که سر خود بر تهنیت  
 بر برین انداخته و باز بخیال کرد که اول آن ناچار بر تهنیت  
 کوهی

۵۶  
 کوهی منتهی بریده میفرموده و در خصوص سبزه سبزه  
 در کمال با تلمیذ منتهی خیال در دل کرده از برای سبزه بر  
 سبزه برآورده و در دل خیال کنان معانی خود سبزه خیال کرد  
 که کشتن آن ناچار بر منتهی در دل شده که در احوال باقی فقه را تهنیت  
 بگوش سبزه و تهنیت مدعا رسیده امر آن سبزه را در آن فضا  
 تمام بابت کمال عالم حواس و تهنیت تمام سبزه بر برد  
 علی الصالح مراد تهنیت محال شده بر سبزه سبزه سبزه  
 در تهنیت باغ و تهنیت دو برآمده زیر درخت و سبزه سبزه  
 با مطاری رسیدن سبزه طوطی سبزه با بر تهنیت  
 که در تهنیت سبزه و طوطی بر تهنیت رسیدن سبزه  
 درخت خار تهنیت - بگوشی تهنیت بر تهنیت مان کن فقه طوطی  
 در سبزه عرض کرده برای سبزه در دل باقی فقه تهنیت



دل کمال است تو فرموده مال و مانع سارک به مال طهر  
 نعمت و ملامت بسیار کرده باز روی طوطی مال ال بر  
 زبان او در که ای طوطی رفیق ساراده یاد قرعاروب  
 هم اخلاص مانده ارداو داشت الی انما دانه که در قاع احاطه  
 حیدر و نور صورت کمال بول در قاع پیداست که روزی با عیال  
 بر سران چاه رفته است کمال بول کرده قصد کرم نمود  
 او نیامده با عیال احوال کل در ریاضه شورش و سبک رفته  
 احوال عجایب است کل طایر ساقه حوریتین به برادران  
 کندن ساراده مرا دیدن کل امده معانه محوده خاک  
 کل کرمش گردند بدین کس رسیده مادر است همه انرا در  
 به بکمال خود محاد دست کرده اند ساراده که مرید  
 دختر حاروب است بکلی رهنوعه نیست روزها عطار  
 دیو مرید

۵۰  
 و میرا احوال کل بول ساراده استانیده است براده می در لایم  
 به با رفته و دست در قاع انداخته کل بول است آورده به  
 محل داخل گردیده روزی مذکره کل بول معصومش دختر حاروب  
 در پیش آورده دختر حاروب حال تولد نامه داده کرده و فرستاد  
 دست آوردن کل بول گردید است ساراده و صاع  
 که برای سبک سوار شده و دختر حاروب کل بول از  
 ساراده گرفته مسطر دست خود سوار شده و کل ساراده  
 دختر حاروب بکمال بول ترسیده و مانده است کل  
 به معان سیف و غلیظ انفاخته دختر حاروب را در دست  
 کل کل کل اند سارک بیان نقشه با انرا دره پرور است قند  
 القصه پیراه استیج اس دانه نایب حاکم از هم قراول است  
 که بحال در مال سلم خود دریده بحال لغاری که در دستش است حال











[illegible]







سبب می باشد اگر از راه فصل دست اندر میان قرار میابد  
 خبری لغت ان در نسبت ملک نواب عالی دارد  
 گفت که ای طوطی نادان هر چند صاحب بوم سخاوت میابد  
 دست اندل اندر دانه مسکین تمام دارد طوطی گفت که  
 در قول بیان مبارک کافی نیست موقوف نیست ای  
 پسر که گفت که اگر ساراده محبت سر معقولند  
 اندر دست ای طوطی گفت که ندیدم قول اردل ان بال  
 در ما بعد از لغت که در ملک شمال برونه بجا کل درویش  
 این ترغیب که در روز در عادت می گاه قول ما  
 دل کار ندارد نیاید که رنج بر کسی میبارد  
 در حال رسد در اسم اعظم ورد است اگر ساراده اعظم  
 کرد و محبت فاسد کرد و در قول خود کرد ساراده برود  
 در دلی

در دلی ان بر تمس را که در مالیه سرود دست اندر  
 درون بر مسم بر قامت مرده اندر دانه دعال در دست  
 اعظم خوانده بران بدیدد لیلیه فصل انی اندر دانه رید حاصل خواهد  
 و ما و تمام حاجت ما هم خوانم دست سارک احمد سبحان  
 گفته ای طوطی گفت که مرگاه اندر دانه با مطور رسیده بد  
 خواهد افتاد رد بر دانه حتم خواهد بود بلکه در مروج  
 بار صبر و شکر خواهد شد اگر ساراده الوت در فرار  
 برادر و بر دانه خصوص و خصوص اندر دانه شکر لیل و لیل  
 لسته اندر دانه را صبر و طبع ساراده خواهد کرد به ای طوطی  
 زنده کردل اندر دانه مسکین محمد دارد لیلیه رضائند طوطی  
 بهال این احوال کرده ام یاد گیر ای درار می تمام لیلیه  
 ساز و طوطی بر دارنده رشید در ساراده ناسف و

اند



افسوس ایام دانه بسیار در دل کرده مردود است بر سر  
 خود زده گفت که اگر مرد و مرگ در خوار و بامار دانه  
 بسیار است مردود است در دست و مراد و عدا و عدا  
 حق در دست طالع مناسب است که محل رسیده و خوار و  
 ملک سارم در حق فکر عام کانه رفته به خوار و حال  
 بالعلم رسیده علی الصالح که اما رسیده است و مراد  
 طلوع کردید بدین راه از محل برآمده و یک سال رسیده اند و  
 که طالع دال را طالع و خوار و بامال با خوار و  
 دیا ز در دل خیال کرده که الحال کس آن میفاید و رور  
 امار دانه ملک صاحب بهر آن که انهم لغوا من جورا می  
 موده حال خوار و بامال در دل دانه دار  
 انوار و مرگ در فکر امار دانه موم و ماند آفرینان  
 درها حال

درها حال اندر سگدم مکرر و لفظ کس محال است  
 امارت عطا و باده خوار و بامال در دست و مراد  
 برار که ای دانا دل بخون حدادند من دوا کس مرگ  
 که دارد آن ضیف زار و تاب چه دارم یار و یار  
 از میان بعضی راه دل از محرم خوش عوار و عوار  
 خوش اگر آنکه ای اراد و خوش کداری مرعی مرغال  
 ریشم عطار و خوار و بامال بدین خوار و بامال  
 خوار و بامال بدین خوار و بامال همان ز خوار و بامال  
 عطار و بامال ماره دل بند به عمار و بامال  
 عطار و بامال ماره دل بند به عمار و بامال  
 درها حال



[illegible]



[illegible]

در دله

در میراده تمام الحال بدید و باقی امارانه دیار اردن پیش  
دیوای میدان اول امارانه و برآمدن اوجیه خدمت در پیش محفل  
خوش کرد در پیش جواب داد که سرکام انوار سعادت حال  
دارد ازین در پیش انعام ال حکومه و ایدند در میراده سر برای  
در پیش داده خوش کرد که مایل خدمت حاضر شده ام بدعا  
در پیش آن همه مطالب حاصل مستور خایه و انصاف مال  
دارم که به لطف و کرم آن مرشد بدعا و هو فایز عوام شد در پیش  
مستوفی خزانة ارباب و خود که بنزد در مقام احوال مطور سازید  
اعظم و انوار عیوب در در رسم اعظم لیس که امارانه است  
در میراده بدعا را انعام بدیهه و بکفته در پیش قبول کرده و  
کردید در پیش در صرح و پیش در رسم اعظم و در پیش ما



یا مورا نیده فصل ای بر شاه و در بلاد روم و در سایر بلاد  
 اردو کس رخصت و شادی و عرس کرد که فالد ایاری است  
 مری حد در سود بران عمل تمام در و کس که بر نلد سر دور  
 که از و در و نالغان در میان باب خرمه است بر م  
 بیاید و در میان ان باب خرمه است که سر دور م  
 گویند تمام بدل او سعید و سر و پای سرخ و یاز و سعید  
 و لعل سرخ و نوار او زرد و امیر است در ان مکان  
 دایم سرانده و در ان رسم عظم خوانده و دایم در ناله میاید  
 سر و م نهان در دایم که در و واید بایست ان و دایم  
 ارنالده است بر دل سینه و دیگر م نهان را حد کرده ان م  
 را در نچه لبه سعید و با با دایم در باح و سعید اول  
 الف

۴۶  
 اعظم باب طرب کند خوانده و رواره یا کرده و در ان رسم  
 عول م نهان مرقالب مروه ان یا سینه و یا ز و یاید  
 اسم عظم م نهان ماید و سید لعل فادر به یاز و الحال نولد یاز و  
 خوانده در و نالغان در میان باب خرمه است بر م  
 رخت یاز و م و در بر و ارنالده است که و خوانده بر ایوار  
 رخت و طرب و طرب رای سینه و در م نهان و اصل م فایم  
 بدیناه و در م نهان خانه ارد و مراده و در م نهان فالد م  
 او ز و نالغان م نهان در م نهان که در م نهان م نهان  
 در م نهان م نهان م نهان در م نهان م نهان م نهان  
 دو چهار کدل م نهان م نهان در م نهان م نهان م نهان  
 خوانده به م نهان م نهان م نهان م نهان م نهان م نهان  
 دو چهار م نهان م نهان م نهان م نهان م نهان م نهان



به نماره رسیده اند تباری سواد سپایه فرمودند شاه به انکاران  
 خود فرمود که ای سرانجام سرورده باشد به عدی تبار کرده یار  
 انکاران موافق حکم پادشاه یعنی او زده که سبب رفته فرود  
 یار زنده حاضر بودند پادشاه باری سبب سرورده بود  
 خورشید رفته و من است که تبه بران سیر و سفار زیاده  
 اراده دارد شمع مردانی است پادشاه اسیر دریا مانع شده  
 بدین راه مردان فول کرد و انارش اراده شاه مرخص شده که در زاده  
 و مندرمان مرمان دریا رسیده بر صاریا نوار شده مردان  
 را مردان گردانیدند شاه که آسمان رسیدن مانع شده بود  
 نردل سپاه است اول گردش زمانه با نهار لغو شده  
 کوکناگاه از میست ای در خرد دریا یاد مخالف آسمان  
 که مرد در چهار منون شد و محمد میر که خواص می آید و در

نظاره کرد

نظاره کرده دیده چهار و در حاکم است از دیر زاده سیر که چهار  
 دیگر کدام طرف رفته و در زاده احوال دریدل یاد ندرمان  
 در عمل لغو بود و در جاوران دریا سبب رسیدن باد مخالف  
 باید به آب برآمده که در دیدن انارش صریح فالو میر  
 چهار یک بر شاه و در مردان بسته بودند اله در رسیده که تباری  
 است خود مرد و در یک یک مکتب مانده داشتند مکتب  
 بدین راه مردان در آب برآمده شده ما چهار روز در  
 دریا مانده اندال و درین ماد موافق یکباره دریا و در رسیده  
 بدین راه که ارادت رسیده بمطالع جوق و در رسیده  
 در است بلد قاری ارادت فرموده مرمانه دریا رسیده انوار  
 و قی که در سنه جوق رسیده مرقاته روانه میسر شدند  
 از انقادات زمانه رفته در مرمانه باغ خست لطیف که



ساقه پربال قورسده مرد در دایه باغ بار که سر آنده ارام  
 گرفت قول تو در سید در لغار در محل هوو کت بر سر  
 سازه نایر دس ربر دس فلک رولی از ایشند باد  
 پربال که مالک باغ بود خوب صالطه دیم موده سیه  
 پربال سیر نال در ال باغ رسیده محفل دس ماران  
 آورد دکنه لویه بیوه کوی یک بره راس کیرال  
 کوات مالط که در شاه بود کمره افاد محو و دین حسن و حال  
 در شاه باغم سوسه رسیده و بار در سیه و کس قله سر  
 بدیشاه امده معایه حله حال بدیشاه موده معال قوه معاف  
 ساقه کیمست و حال بدیشاه کهور مالک هوو کت  
 پربال بود رفته محفل بدیشاه خود ساه پربال مالو  
 حکم رهو که جوئے و حوت حال انرا منس من باید تدو  
 در میان

پربال قورسده نو در ساه امده میدار کرد بدیشاه محو  
 بدیشاه کس پربال لغار افاد عالم سوسه اندر  
 از کردید که خرمال عابده بلرزه عاید عدان قوسه توکل در  
 ساقه منبر و حیرال هر طرف نسیم خود و امیر و دین  
 که ای فادره یار ال ص بد نام عظیم نازل شده در حال  
 پربال احوال طلب کردن باو شاه بره ارد ساه طاهر  
 نسیم عاف بدیشاه موده عمده کور قیه پربال رفته ساه  
 کرفه ساه پربال من ابد حسن و جوئے بدیشاه نسیم کرفه و  
 دست بدیشاه کرفه همی تنال لغار بره خیال دین  
 محو کد در به کسوار باغ فربان رقم باید غریب  
 راس پربال اکیه فرار کرفه باو دست ال سمره















چندی کرده ظهور بر روی صورت مرگانه خورم میرد  
 اگر چه بدینا نزد خود اگر عیش و سرور مردم پس دور  
 حال این ناله است سر در دین ابدل عطار دور مراده دور  
 دل دات قدر صندور که سوداگر اناجیری از چشمه بدینا  
 در دانت به صلیح روحه هود فرانه سار صلیح  
 در عقد لقا بدینا آورد اوش بدینا با دفر سوداگر کم  
 کردید عیش و نشاط اوقات لذتی نکرد و دل بدینا در مردم  
 قابلیت حال دانت آنرا سکا رفتن قانونان عیال به  
 گرفته بدینا عیش و سرور مباد و محال عیان هم دست  
 بوج صفت حکمت و طبع بدینا در تمام شهر بدینا جوی  
 بگوین رسید بر کس خار همه عاری دانت بدینا  
 شفاعت

Suppl. to  
 Urdu Law House  
 KAWAH

شفاعت بدینا دل شکست منته بادیه  
 مومن منته بدینا علی حال اوده ساله عری بدینا خود  
 رس جور بیبری بر دی دحل کرد پی ادویه موبد  
 مرد بدینا رت اول و کسالت یا ترسم اعظم با شفا  
 رت لافه دور به شکی که یکسر عمر ده ساله دانت  
 بریدل اود دحل سب بری بدینا دانت احوال بدینا  
 بدینا ساه آورد بدینا به حال رس بدینا گرفته ساه  
 کفایت که این سر خار ص بدینا ندارد ادویه ال جوی کرده  
 مردمان احوال دحل سب بری لغت بدینا با شفاعت  
 سخن در شوی ابدت منکر بدینا و قسم راجع این بلد نوم  
 رجون منته بدینا در دل بدینا دانت رس اعظم



خوانده بود و باید و میسر بطریق متصل حق تعالی کرده دست زبانی سست  
 فادری نیار دست بر دست دست یک دست که یکبارگی  
 محمد اندیشه طوطی زده و ریاست که امر حق اسم اعظم الله و اعلم  
 فی الخیر بر سر گرفته و بدین اسم اعظم خوانده بر روی سر و میسر بالحق  
 این رفیع گردید و سر را صحت کامل حاصل شد و در  
 سر را صحت یافته و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست  
 و در دانی که سست و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 با کس اراده و در دانی که ارام و در دانی که ارام و در دانی که ارام و در دانی که ارام  
 احوال بدیناه در مقام شهر که مال شهر را بدیناه و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 والی که رسید که سر فزاید سودا در در بر کجاست و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 بر عارضه و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 فزاید احوال و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 احوال

در خیال بسیار فورم و خوشحال و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 طوطی که احوال بدیناه بود سودا که عرض و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 با کس اراده و در دانی که ارام و در دانی که ارام و در دانی که ارام و در دانی که ارام  
 احوال بدیناه در مقام شهر که مال شهر را بدیناه و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 والی که رسید که سر فزاید سودا در در بر کجاست و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 بر عارضه و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 فزاید احوال و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید و در دانی که وارید  
 احوال



دست بیدار نهاده اند و محل زخم کان یا برده مرد و فر  
 هوار به برده آورده مرد یک در ستان نایده بیدار است  
 در زخمه مع سنانست خود گفت که زوال مانع خواب است  
 از مراد است حق از رمال بیدار و فرید لاری بیدار است که  
 چرا با من عداوت می سازی بیدار می نور خدا و اسم اعظم خوانده  
 هر طرف سرداد و عای رحمت من می شود و بیدار است  
 کامل در مدور یک خود نه اسم اعظم خواندن رفتن  
 من حق داد بیدار کردن رفت که مرا حال نمی کند و بیدار  
 خالد بر عقل اس و فر خوانم کرد بیدار مرد اسم اعظم می بخارند  
 در سینه بیدار کرده مردش هر دو بر من و حق نماید بعد ساعت  
 غیر انهم یا رفت قسم و آورده بیدار صورت بیدار  
 ستم

طلق

ستمه فرقه کرده بدل میوش و نظام برده بر روی  
 یکباره شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست  
 شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست  
 خاصه در زخمه و میل و آب نه بیدار بخشیده و شست و شست  
 بیدار مرخص شده میمان بخواهد آرام رفت لقمه و شست  
 و شست که بر جنت بیدار است و شست و شست و شست و شست  
 بوار مرخص است احوال احوال در دل او به شست و شست و شست  
 که بیدار بیدار بود و شست و شست و شست و شست و شست  
 از زندگی من برداری و شست و شست و شست و شست و شست  
 خود را شست و شست و شست و شست و شست و شست و شست  
 طبعه بیدار شادی و شست و شست و شست و شست و شست  
 خواب داد که ان سخن مردم از شست و شست و شست و شست







که اگر تا عطا ز دستم دارد که چون کنی سکت از من دریا  
 که کتاب از سر او بیاید به حیرت دست یابی نیز دارم  
 بهشت کنی سکت اندام سبک در دست از سر بهال  
 مع محول نیز یاب جو فصلی تا کتابی رسید  
 خدایش رفته بیاعل الفقه ایدم رفته عطار در بر راده  
 که چون از فر دریا بر که سکت چهار اقامه ماند خود جری که بر  
 دریا رسید در بر لاله که از سکت سبک بحال بود در دریا  
 اندام اندام رفته رفته نیز در دست باغ که بر کناره شهر  
 بمن هو رسید بار و بر در حال ورده در بر لوت بین  
 حاصل است خود دو چهار پیری آرام ساقه لوت شهر  
 رای شده در دل شهر رسیده بخانه کلویش مقام زنده

حواله دل کلویش کلویش که نادر است طمعت از مقام مجر  
 حیرت می کرده است دل کلویش کلویش و حال در لاله  
 مسافه کرده است کلویش کلویش عطر در بر راده ساقه برای لوت بین  
 محال عطر در بر راده داد در بر راده مارام عام ادعا  
 سکت در دند لاله در دست در دل در دست سبک در دل کلویش  
 مرور در لوت طماح را سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 به سبک روت دل کلویش در بر روی در بر راده  
 سبک سبک سبک سبک در بر راده هم ما بران سبک در دل کلویش  
 بر سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 در دست جواب داد که برای دخت سبک سبک که کل اندام نام دارد  
 مرور در لوت طماح را سبک سبک سبک سبک سبک سبک  
 کلویش کلویش کلویش کلویش کلویش کلویش کلویش کلویش











در راه می رود و در راه کلویش بدین جوان صورتی بر  
 مثال اعدا است و این در دل و بدل من سعد من رود  
 است که بر این سوختن فایده میزد تا که می در حال ادب و  
 می آید و مع این عارضه بسیار محال است و این استماع احوال به  
 شمع خاطر او میزد و این است مادر کل اندام رفته احوال در کمال  
 او میزد و بر مراده معقول اظهار است مادر کل اندام مسکین  
 احوال او را به سده و است حمد است ارباب شاه مال  
 بادشاه بدین کرده جواب داد که در این احوال  
 است و این است حق و در معصوات است و سده که  
 مذکور است و این است و این است و در دیگر مادر شاه کلویش  
 را بر روی حق طلبیده است و احوال و بر مراده معقول کلویش  
 میزد

من کرد که از حد با هم می رسید و عیانه من پیام دارد است  
 و است او و است بدین مادر شاه و است که در در حال مرده  
 احوال من معقول بدین است او در این عرض است کلویش بخار آمده  
 من در راه رفته و کای میزد و است است و است و است  
 ملک معقول است و در زیر زاده اول جواب داد که من مسافر  
 او را به است کردن احوال من در سر و کار کلویش است و بسیار  
 عوده و است و بر مراده را انداخته اما احوال در احوال بسیار  
 از این من و است و است و است و است و است و است و است  
 عوده و است و است و است و است و است و است و است و است  
 که در شاه رفته و است احوال و بر مراده را از من بسیار  
 مادر شاه بدین است و است و است و است و است و است و است  
 حاصل کرده و است و است و است و است و است و است و است







[illegible]

سر بر خاک نهاده اند  
 که بت رود و درویشی جسم  
 که در پیش کارزار که از نعل  
 در محراب و پیش کتب  
 مراد و نیت کرده بود  
 که در کوفی مرغان نشسته  
 به دو سال قول بخور رسیده  
 نشسته در محراب و درگاه  
 نهاده اند در محراب و درگاه  
 به بن فسم نهاده در محراب و درگاه  
 خود که نهاده در محراب و درگاه  
 در محراب و درگاه



حال تمام به دست گیرین در آمده و حمله کرده مادر شاه را  
 زنده به سر برده بیاوردند شکوه حرکتی بر بدن مادر شاه افتد  
 انعامت و اذان خوانم شد و در درگاه خورشید صاحب  
 طلوع کرد از طرف افق و در مادر محبت آمدند معاویه و حاکم  
 ما تم کردید و مع بد شاه که در کوفه برقع و در برادره افتاد  
 و تن و دست کردن دست در اساعت حوضی که امکان معاف  
 در زم زم ماند که از سبب تحریر بدن است و میری القدر  
 که در پا و جوی های قول گرفتند و در شوق و بد شاه  
 غالب آمد و در رفع و در برادره سکس و در کشتی افتاده بسیار  
 بد شاه قول بسته معاف و در برادره داخل شده و در  
 که بر آب پاشود اگر کند تا رسید و به رسیده لوطی که  
 قورمه

حمله کرده روانه شدند بسیار جان بد شاه و در برادره را کند در  
 کردل اوخته شد بد شاه او در برادره افتاد بد شاه محرو  
 دیدن سنا که در آن شخص معاف صورت عطار و در برادره  
 به اید و در کشتی بد شاه را در معاف و در برادره تمام  
 لقا بداند و بد شاه نفاذ و قورمه سما که رسیده زنده معاف  
 و اقلح در برادره است و در برادره برادره تمام  
 در برادره القدر بد شاه و دست نیم که در برادره  
 روی او کردند و در برادره است و قورمه است و قورمه  
 و در برادره لوطی و در برادره است و قورمه بد شاه  
 در و که در صورت سوس معاف بد شاه و قورمه  
 بادو که خوانم یا بود و قورمه است که در و قورمه لوطی







بر همه انوارت مقدم باید داشت مادره سما بال سما  
 روی از آن است خواجه دل بدست در رفته را  
 در جلوه خانه خاص مرقه خورشید حال در آن لعل کز دیده لعلدار  
 لعل انوارت جوهر نایب اول و بدو در دیگر وقت صاف  
 نور در آستانه با صفت شانه روز و شب شانه شانه  
 مانند لعل خیزد در پشته او در مراده رشت دهم که از  
 ارکان منور را که جوهر کرده ملک جوهر روانه ساری که  
 بدو ملک جوهر سر کام دین حرا که فالد حدای ملک  
 نرگس است در مراده جوهر علم بدست او سر حورانه  
 صفت سبزه که از ملک جوهر خلدش بر سر او در مراده  
 کرد و من است که این خانه لعل مدونه جوهر فام  
 از آن حکم عالی که جوهر مطایق ال لعل ارم بدست اقبه الخور  
 بدست

یک سر صفت منصف جوهر خوب و در آستانه سما  
 در بر لایه صفت حاجت نایب خوره و خوره سر در کشیده حکما  
 فرزند شاه موسوم گردانیده بدست جوهر بدست آمده حکم  
 در جوهر خلد ارکان دولت دار نایب ملک است و در ملک  
 بایرین و خوره به بدست آمده و در مراده رشت دهم که از  
 ملک بین بر آید و جوهر جلوه سازد از در مراده عام  
 شد بدو در ملک جوهر کار و مراده که کرده صفت  
 بسیار جوهر عام صفت و جوهر باد در رفته و اولی که  
 در مراده در سر نایب و اعلی شده با و فرما در شاه نایب  
 عین دولت نایب عام بر آید نایب لعل در لعل در لعل  
 در لعل صفت عام به چهار لعل بر من و در نایب لعل  
 و شکست چهار لعل لعل بدست لعل در مراده و در ملک

لعل روزی پادشاه در طویانه قاص از در میرزاده و حوین  
 الهی بالعالی کجاست نعل نادر ماله و مراد است بدیر پیش  
 نالده است سرور باید کرد و در لاله و در استاد پادشاه  
 در نالده است چهاران مسوخته لعل معاصره راه دریا  
 کرده پیش پادشاه آمده عرض کرد این که ناله بگوید معاصره  
 است نعل از روی دریا است مگر بایست که در حوین  
 نبار میبارم صد روز وقت باید رفت و در لاله را کجا  
 دریا بگذرانند خیار نام صد کرده بود و در نبار  
 کرده در سیاه سحر و طلوع و تو کجاست بسیار کج کرده  
 بهایان فتنه و فتنه پادشاه امه احوال نبار  
 چهار ناله و طایر است پادشاه از محل خاص مراده و  
 ابله گران و کاشانه ناله طلوع و در لاله را لعل مراد  
 ماله

ساخته و سیر کرده و حوین پادشاه نوار شده همراه عظامه و در لاله  
 از پادشاه مراده برگشته رسید بر یک چهارمید مراده تا دو  
 نوبت ناله و بر چهار و بر ناله و در لاله مراده و در لاله  
 و در نوبت و در نوبت مراده و ناله و ناله تا وقت آمدن  
 تمام سارند من لاله مراده در دریا روانه ساختند و در لاله  
 ندره او و من هم پیش در پیش کرد و در ناله پادشاه مراده  
 به حوین ناله کاشانه و ناله مراده از در ناله با ناله و  
 حوین ناله و دریا مراده و ناله مراده شدند و ناله مراده  
 چهار ناله پادشاه و در مراده کاشانه است مراده مراده  
 بر یک ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله  
 روانه شدند و ناله و در مراده و در ناله و در ناله  
 در ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله ناله



نایاب کردید دل کشته تسال اکبرید خیال طوفان  
 ز دریای معجزه که کوه موج غم مرصع میزد سکه افشاد  
 بر کشته تسال ناله کاروان ناله سال هر سوخته شد  
 نایاب ز سوز کشته کوه سال هر یک کشته باری کشته  
 معاد کشته حاسن کشته بدست پادشاه اندر آن حال کشته  
 چون لوح و مال دین عاقل نبوداریاد معنوی چه هم امرالک  
 دل شاد معنوی بدیناه نظر فعل فادیه یار محمد صایه  
 خود معانی داشت دریای نال حال سواد رسته دردم  
 انگیزه زودت می مردم برگاه فادیه خواه اوست از کشته  
 به بعضای تبیت انی کشته شش دور یاره کشته که حکم حافظ مصطفی  
 و صیانت امیدی سفته کحات ان اران دریای فها کردید  
 می د

کجای کشته تسال افشاد که ناله دریای میفرست افشاد کوه ناله و در  
 نایاب قوت کوه متایده رسیده چو زورق فربانال از سیر  
 حرا حصار سال کشته انی رسیده اوج الطاف و کرم مردم  
 ان کشته رای سال هر سوخته رسیده پادشاه ارکته بر کشته بر ناله  
 دریای اندر کشته تسال ناله ز کوه سال ناله  
 بیابان رسته ناله سال حال بود بر کشته بر کشته تسال  
 روز کینه دل کشته کلمات و برین دین ناله کشته و برین  
 از کوه و لطیف فصل دعوات حق کجای کشته و امیدوار کشته  
 دل کشته کشته بوضوح شایسته و سحر کجای فادیه یار  
 بر زمین بود و کوه از کوه تمام و کوه فادیه سال ناله  
 دریای کشته یک سره کوه خوش و کرم که در کشته ناله  
 موه دار و کمال ناله لطیف سال خلد برین کشته رسیده





و نامه سید کت سیدارست قبول هم لطیفان سبک است  
 که خواب بر میان رستم در و در دست و خود  
 چه کنم که غم من در دود روان شد تا به پیش این برکش  
 از دور هر که کفایت بر به نایب و سر داد به سرده و خوش  
 عایش و یگان شمرده سواد دلور به دیدار دور و توان  
 این دل امانده که در پیش ز پیران نام است زبان را  
 شهر و این بر مقام رسید که زده توان فاصد و دل  
 و جان از غایت است داد ندید که خبر دل به کس ز خبر  
 راست ماکر و غش و تپان این ارقاء به کس بر  
 نامه زده است الفقه بدست از غش و عا کرم و  
 خوب را در دل خیال بدست توان از دور کفایت  
 ایادی شهر افتاد که ای نادیده روی و غمت بدان  
 سید

و شهر رفته رفته در آن شهر داخل گردید بدست به پادشاه  
 آن شهر که ماه سال سال شهر زمان گوید و امر او در مد  
 زماران و سلف در در داب جزای و نعمات افتاده در پیش  
 سال سال ملده و سید بدست را دیده که لعل و سر و خوشای  
 کرده سر او در این اندک و حرم آن زده و در دست سید زده  
 که عذر و کس که حق او در است یا به سخته و سر و عا و در  
 را پس در بر که نیم دل او حاضر کرد و در بر می نور و کس  
 که او هم دل او زده و سر و سید که این رسته و سر و در  
 رعایه با حار و دل شهر بدست و کس از دست و سر و در  
 که در دست مان حالت دایره و سر و در و او از حکم  
 شود و عمل از مله آن شهر که هر روزه نام در دست و سر و حال  
 بنیال و بر جبهه و کس و کل عمر بدست که کس و حال

هم جو روزه خوشه میرا افتاد به لقا اول ماکو عشق  
بر دل خود روزه افروخته شد بر کس که سال در مانده در  
بصیر و سکون بر دلت غنای از قیام اردک نداده از راه  
۱۰۳ حین برین کرده میرا را مویو صفات حس و حکم کرد  
که ای حرا ای میر بخش ترا چه بدست و بازی که خیال کن  
بدار سال عفت در دماغ تو راه یافته و ملک ادبی باشد  
خوانه وار در چاه قدم نهاد محال است که ما محرم در آید  
مگر جو که غیرت در آید بکشت بدین راه ای محبت  
سرایار غم افکنه در پیش که لے و مال دی الهامیست  
ترا فرمانده یاد آید بدین راه تو هم دعا و تارک سارده  
بر دولت که تو حق را ندیده که عمر و دولت ملکه زمانه در  
کلیه یاد من موصوفم غم روزه ام الم رسیده ام بهوار به  
جبارنا

Supplied by  
Mirza Law House  
KTAWAB

جبارنا روانه سددم ناگاه کنه امیدم از حوادث زمانه در دریا  
سکت خود و من تا غرور و سوخته شد به جوهر رکت  
بار به جبار دلت به خود قمار زور که بر من از رندی باقی جوهر بره  
یمنارد در یاد تو فواید از کفایه بسیار مویو ان لیدر در دریا  
بارکم لدر انده و از رخ و عاده زمانه الحوکه روانه نوم  
سار افتاد بر سر تخم به کس بر شاد و در تخم روزه به  
ساحل فادام سبک نموده زلف دم که افتاد با نام  
بر شانه بدن با لیلین بریت تو هم دل مکر خوش داده  
بر سینه نیت نداده با بطور دلدل به رسیدم برین  
که انون کم برام از دود ششم از جمله ربان سحر سحر  
تا به جبار در یافت سازم چون کردش ایام لدی حال  
رست بین که در سینه رسیدم بکار که به تاوس عالم

Supplied by  
Mirza Law House  
KTAWAB





مراعت میافست کذاست لباس شمع کس بر  
 کندست بر برکت باره داد ارباب سر زانجام جویش  
 اسوده کرده ریشری نادش الوده کرده رخت پیراونه  
 ساقی رده کرد می اندر موزن کاه به تره کرد دماغ پیراه  
 از پاره پیراه به یاد اندر نه سب تر شمر حلقه پیراه  
 زدن کونته سرب رو بهاد دماغ نابال باره سوارها  
 بر ریش شمع ملول برم در فبال اراست پیراونه مرقه داده  
 اراست پیراه راه لغوی کام سروش استاده باوه ملول  
 ساجه تسخیر دوله سازت مار کرده پیراه بعد از مرقه  
 در فتاری دیدین ان سقوت ناه رخ سکه کما می بجای  
 کما اورد کام سب پیراه دستور اندر نه دتوار پیراه  
 و در تراده سر پیراه علی الصبح پیراونه کمره پیراه  
 احوال

احوال سب است لطور که در سب کوشش اندر نه  
 خود لفظ ساجه و مفصل مال کرد مرقه که اراست پیراه کاه  
 پیراه خارقار عشق و منزل خوشبیده بود ز فو له ان مرد  
 را دوست سبش می بینان خواهی آورده به پیراه حالش  
 اکاه می بایم به شمع بر سر کردن به پیراه بر سر کوشش دل دادن  
 که بگر بر به پیراه اندان سب به پیراه کواکم و سوارها  
 به پیراه سحر پیراونه اراست و در رفاقت سب روم  
 پیراه شمع کما ای نارس داره سب پیراه امتیاز  
 اراست پیراه پیراه پیراه کما به حذر نه احوال طلب کردن  
 رانه کما پیراه پیراه طاهر است که پیراه پیراه پیراه  
 ترجم و پیراه پیراه و پیراه امتیاز سب مرم و حکم حاکم اراست



بخودت که سرگشت تو بمان و نه لقمه از دیر رسد  
 این سخن بسیار ورم و ستادان شده که قادر است تا که اول  
 در دوزخ ماند و حق آفتاب بر کفار در برود و حق محو گردد  
 و در طلب سبایی مریدان شده اوست بدو و  
 در راه را در کفر در برده سبایی است بدست راست  
 برده و در برده است رساند او را بهای در برده  
 که این است امر فکر و دل فواید و سخن حق لطف است  
 مدار که بگویند بر مدارا طلب فرموده که که در محراب  
 ندانم صحت تو نه نام کام اقلید سانی که از برده  
 که در برده است اسارت به بهای عام دادن بال عام  
 هم اسام دادن و سانی جامش بهای برده و سود  
 تمام حال بود بران که بهای و حق طور که در برده است

یا

این است دور گشت از یاد و گشت از لب من که از دور  
 این است بدست و دست از لب من که از دور  
 نامی را نه لطف و در بهای بسیار فواید عام خوب مرا  
 شش داده معامله عمر با بهای را نه لطف و در بهای بسیار فواید  
 آورده حول انداخت و دانا به از حسن مراد و در دست  
 از روی دایره و در بهای که این مردار طایان ملک با عدل  
 و با دایره عاشان همه بهاری بهمان خود و در بهای که در  
 محفل داده بود که در بهای است به با طویر حکم را نه لطف و در  
 عام و در بهای که در بهای است به با طویر حکم را نه لطف و در  
 که در بهای است به با طویر حکم را نه لطف و در  
 که در بهای است به با طویر حکم را نه لطف و در  
 که در بهای است به با طویر حکم را نه لطف و در







ایا که حسن و جمال بریان بس حال و با حال است  
 علی حال فرای بطور مرتفع تویدی ملک خود را و حال  
 در شاه که در حالت زمام و اصطلاح در موارث  
 و در لک و حلال بچوای مقام درانت و طاعت او را در اول  
 در انتخ از بیاں نه بر او در انتخ امرا و بر بیاں را بر او  
 او در تحت خود بود و این است که امرا و بیاں را  
 به حال حال دین و ازین مرد است بر تحت خود و در  
 به بر او آمده باندک زمان از دریا محیط در کرده بکوه قار  
 شهر امرا و در و در او را در مریه قول در شاه را در و  
 بسیار شده در بر سال گفت که آن مرد است و در تیره  
 ملک در کرده بارند بر سال مرعاشه به نام معال  
 کرده بار آمد نه امری نیافته خدمت را نه آمده احوال بد  
 نماید

نماید در شاه عرض خود را می آرند به بدت و بسیار انوش  
 کرده بصورت گمانی بر دانت افسه قول امرا و در مریه  
 رسیده بارام با فخر است و در داده بدت را در مریه  
 در تیره برسد از بر کار تیره بدت را در مریه  
 در حالت خود را به تیره در و در اصطلاح در و در  
 بچوای در امرا و در قول در شاه را در تیره در و در  
 در طاعت گفت که ای جوان زبانه و ای ادب را در  
 بدان که در تیره بدت را به بر نام و در مریه و در  
 حامله بر بر معطیحه امرا و به شایده حسن و حال او در  
 در دست داده در مریه و در حال خود را در مریه  
 را در مریه ناس معال یا ندیم فالد کون در مریه  
 باشد ناس نه مریه ال سیبیدم حورند سا



از جاست بدید سر خود دید بر این که تیار ندید ایا  
 از از مردم دوین نه از عراقی ده قام خوش بری راده  
 نشسته در دست مکه را کرد و اوقات از خوش مکه  
 کای جادوگر میست مکه اس از تمام دین بری  
 از ان میرت کفایت این مری را لب نفس سکرید

شنبه بری دهم من مایل دلمایل حال مردم من  
 که در کلبه سال تا تمام اتمام بدام دلویج را تمام اتمام تراودم  
 در کاحه هر حال زینت دامن پوشم سید  
 ترا آورده ام مردی را با کوه فانت که مرغم نه داح  
 کنون در وقت نو حال تمام مناع و ملک خود سید  
 چون در شاه کشت کوه فانت ملک یزید اسام  
 چون در شاه کشت کوه فانت که خالد اس دام طلب سید

یادین

Mirza Law House  
 KAWAH

یادین حال و دوشوار و غایب از دست لفظ فصل فادری مازد  
 نسبت خود کرده یا کت سیاه قام و سروت نهاه  
 در پیوسته است که مراد در دم استمان اماندانه و دین  
 لفظی حال بود حال که درین کرد و آب کوه فانت و در  
 در سیر مایل راند به با ادمایل رسیدن و در کوه  
 نوید شد قول امراده بخوار و اورا بیت کرد و در  
 در کرده کشت که ای ادم را در دست طلعت بر راده  
 که سفته حال تو شد به خالد و است را کافر راه مید  
 از روی داحطاب از دل دور ساز چند روز از داح  
 سرور من مرغه در خانه نوید فو فصل می کتا و فصل اول  
 کردید قصد مرا که مرور فاطمه داره رسیدن ان با بعض  
 میان در شاه قول بحر صبر و کمال و دیگر ندید به لاجار

مع از زبان نه برآورده جانوس گزید اگر چه ظاهر موافق  
 امر او نه بعلی و او را کرد رباطن الشیخ لاندانه و خدای  
 در بر آورده مردم سخته دل و مایه الوهیه قول امر او نه خوب  
 کو بر بر جو نه مامور و بره را نامزد شد و بود و خدای  
 مردی که بریده بود نه خیر و در پادشاه در پیغمبر و مباحث  
 با حق و دست و چو امر او نه کرد او را به بر دل و حال او  
 اندر خط نهفته می خفت تا او به سب نه مخالفی  
 لب و بلیت بنده ماه این فیض پس که به شد  
 بدربار این بیاید پناه مامور و بلیت که روح توان  
 که نه در حق حال و روح کردار جهاندار باد سر  
 و حال خود و دست دادن بیاد لایقش را محبت و هم  
 احوش امر او نه باید پناه که نشد نگاه بانان بسو  
 بود

۹۷  
 بود شک و حق بید بگر بکوش بددمان رسیده و قول  
 که عشق است و ان عشق کوایمان فی افکار و حال معطل  
 پیش مامور و عرض کرد که از عهد انام امر او نه با ادم را ادم  
 سده بر و در مجلس عشق و طایر م دارد و دست از  
 مایه نه به کواکب می ایستد مامور و در سیدان این سخن  
 معنی مایه و نعم بانان که کیم در بر باد رید  
 اریک بار ابو رصبار و عدال مامور و دود و جوهر و در  
 امر کرد که مخالف امر او نه رفته در فکر که حق ادم را در سخته  
 اگر نه نه با هم بیاید مامور و در رفته مرد می رساند که ال ادم  
 را که و کیم را رسم رسیکال و دود و دست نه با پای  
 بی ادم رباب است و خالک طلب و خود و لطف راه بود  
 نه سحر فانت محول با دیویند کین سارند و میاید دارند

Sephina  
 Mirza Law House  
 ETAWAH



که اورانده من می یارند مع کس بخارم کردن در  
 سلسله نام زیاده ترش ال مرد و دیوان کردان  
 بسته قول ابر تیره بر موی پریدند و کجایان امراونی دریدند  
 کمرش بد راه رسیدند و مسطر و صفت و بود که در صفت  
 بد شاه از کجایان امراونی بر جاسنه به کجایان قوایده علفند  
 که مرد و دیوان است و کجایان در کار رسید که به بد راه  
 اسوده بود و در آن کجایان طبع است موده فایده مارد  
 بسته بود بر زین زانو آوردند بیا و در بسته کردار بود  
 و سودا در بنا جو حرکت بود مارد و خرم و جو رسید کردند  
 در مود کجایان ادم را دستها در کردن بسته بر درخت او بران  
 ساخته به سزای عظیم رسانند بطوریکه در دست ادم دست  
 خود را مع از زبان به برادرم مرگاه دیوان مردود  
 بدو بسته

۹۸  
 بد شاه بسته نقد من زیر دست کردند مارد بد شاه را پیش  
 مود طلیعه فرمود که ای ادم را در هر سلسله را در مود زین  
 ارکایان بسته که به هر است از حد کوش مردان نهاده مود به  
 قدم نهادی و دست و کمر مال مود به در از کرد به بد شاه  
 و عار و تها به سیار کرد و کشت که من مرد و سافر هم زده ام از  
 کردن زمانه ما کجایان از جدار علفه شده بر کجایان مانده اکنان و  
 زینان ملک مارد رسید فهم روی و بسته که مارد را  
 در کجایان در افتاد مارد را در مود بر مود بسته بر مود بسته  
 در کجایان فایده آورد و مود را دینده به مود و مانده است در  
 او حاضر ماندم تعمیر و فرم از راه عدل الهیاد بر مود بسته  
 رنید عدوان توالم بسته مارد بسته ام به راه  
 به روی تو یاد از مود ای به مود بسته به به مارد بسته

لوم بر پشته خانه لوم مرا امر او ای ان خورش  
 یفا و او را خانه با خوش این تهمت چه بدخ یلنام  
 یات غیر الهات لوم مادر ما و که چند را و نه نام در  
 با سماع لعل و سیه ما و که که ای حال مادران ادم  
 را و میا و یکماه است و ما نور از کل غیر خود خورش  
 چه یارای در است که خود در ملک قدم نه نهادن حق  
 او نیست ندارد بخاتم که نویسن او زمانه به ما و حکم مادر خود  
 قبول کرده گفت که الفدا که بماند مغان ان لعل و یار  
 به ما و گفت ای زبان بد ملک دران منده باشد خوب  
 سراج او پس که نور بخش زبانی برکی دهد حال را به  
 بگو تا بنده امرا ان سوخ دریا که از روی در سر هوا حداد  
 گفت که نمایم پس که جوان را حکم ده که این ادم لعل

ادعا

از حاکم دانت اندوه دریا و همای در که خرد اندامه ما امید  
 مرده و نیست او است خلد با نیت به زور و مادر سیه محمد  
 گناه کرده و کار کرده کشید بگفت ان دو سر را که آمد که قول با د  
 ز دریا بگذراند کانی افکنان سوخ دریا که با نیت در  
 و میا به یک ساعت حالت در بودند جوع مانده بر سر بودند  
 جواز فعال دیوان که از او بدک گفته رانای من باد ما و دیوان  
 فرمود که اس ادم را اندوه دریا و محیط اندیشه نماید دیوان  
 حکم ما و پدر شاه را بر در که روانه شد در میان در راه اند  
 دیوان مست در راه کرده گفت که چون برای گذشت اس  
 من اندوه دریا حکم کرد بهر یار کرده مرا به قتل جریه که  
 اندوه دریا را سینه دهند عین لعلان خلد و دیوان  
 ترخم گرفته پرواز کنان اندوه دریا رفته حاکم بهر شاه بر حاکم





سوار شده رای کرده بود که است اندر دیر شاه بر چهار سو  
 فعل کرده لطیفه افواج و سیاه بود که در شاه بر چهار سو  
 کرده بود و است بهال احوال حصار و دیر که در چهار سو  
 بر کماره مال در بار سید و بر در دیر شاه و العاق  
 در شاه بهدایت کردن و بار بر چهار سو و دیر که در چهار سو  
 مایل بر کمال باغ و توان رسیده و است و دیر و دیر  
 در ملک و دیر که در کمال حصار و دیر که در چهار سو  
 ابرم و دیر حصار و دیر راده که چون چهار در دیر و دیر  
 شکست خورد و دیر راده بر یک ماند و دیر که در شاه  
 به سید و دیر افواج و دیر که در کمال و دیر  
 ایستاد و دیر و دیر لدی حال در دیر راده بود که  
 سمت العاقال که شکست خورده از دیر و دیر  
 خورده بهال کماره و دیر که افواج و دیر که در چهار سو  
 شد

۱۰۰  
 شده بود و دیر راده و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 سوار شده و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 مجروح و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار  
 بر صیاح تا شام بر کماره و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 الوقعه و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 که بر شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 از دور که بر کمال و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 که بر شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه  
 که بر شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه و دیر که در حصار و دیر که در شاه

که خورشید در دل بهاس میزدن ز مردن مرغ نور او اگر چه  
 بدین شاه از عطار در براده وجود که امیر شوق و  
 جهت آوردن پریمش معصوم کو را با هم با هم بدین شاه  
 حاله باز در سر تمام آوردن ال کرده روانه باشد و رفت  
 قسمت می فادریا بر بویست است از تویدل که شویست  
 گوایدند و بر براده عرض کرد که با بعوال بند نام با نام مرد  
 بعدال عازم الطوف باید کردید فاله بیا مع چهار تا خود بخور  
 مطلع خواندند و بر براده از بد شاه رجعت کردند و در بار  
 چهار تا سنجیده و رفتند روز بارگانه بدین شاه رفت  
 عرض کرد بدین شاه بر معصوم در بر لاله بر گماره در بار سنجیده  
 چهار تا و بر براده سوار شده مرد و در چهار تا سنجیده  
 چهار تا و در بر بارگانه دستند چو گردش روانه ناچار  
 دل

دست محبت از دامن بدین شاه نشسته بود و در تمام سال  
 حال بدین شاه ماند از روز بدین بادند و دوست ابواج و در  
 چهار چهار تا با بدین شاه رفتن گرفتند خاک یک چهار  
 که چهار بدین شاه جدا کردند لطف دیگر بدین شاه بود  
 علی حدیث بدین چهار تا لوال از در بر براده محبت در دل  
 بود که نمایان دران چهارم سکنه لعل و لاله از سکنه  
 بدین شاه یک که مانده بحالت موارع و اصطوائه از چهار  
 یانند بر در ابواج و در باران که در عرض مع شش روز  
 لطف دیگر بر گماره در بار سنجیده بدین شاه از کف و وفاد  
 بر گماره رفتند از علیه کسک و صفت طانت بر حاش  
 ندیده بر در مع خلعه مانده بعدان در سینه فاس گردیده  
 مرگانه دست در دست بسته است امان و



خزان لوط را به سده که در مجرای رود است نه در  
 میفرماید در شاه متا به در میان قوت دریدن کرده تا  
 ان مکان رسیده بود ماه اردیبهشت شصت و شش بود ان دفعه  
 که رسید ساقه خندک امام حسن بعد از مرگ او  
 سده اردو در عاصه بکر و به آبادی شهر تابد و دید در  
 به انوقت روانه گردید به دار سفت اقبال و خیران تا گمار  
 شهر رسیده در دل خیال کرد که اهل آبادی را که در آنجا  
 فایده تر بود جمع کند و شهر آبادی فصل با که اعطای ان حصار  
 طاعت بود رسیده محلی دید مرصع و کفایت یافت جمع کردن  
 کمال میزد و در اول ماه در آمده به بند که مرصع  
 زر کفایت مرتب و در شش ماه رگبار شد سده  
 لایحه محوده به در واره دوم رفته داخل سده موافقت  
 که مکه نام

که بکله نامی مرصع و در ان در ان شهر است نه  
 و در میان ان مکتب مرصع رگبار نهادن و در شش ماه  
 را در آنجا نه بود و مرصع در حصار طاعت ساقه خندک  
 میزد و مرصع در دیده خیال آورد که ایا به اسرا باقی در ان مکان  
 مرصع در شش ماه مجبور قوت و بی دیا طبع به مرصع  
 شش ماه در صفت حول به رفته سوم درون محل حاصل  
 شش ماه مکتب بود رسیده و به ان مکان مرصع حصار اول  
 و به مکتب مرصع در ان کفایت را رسیده و در مرصع  
 ماه سده و به ماه مرصع و در رگبار نهادن و مرصع  
 به مکتب حصار روان است به سده و در ان مکان  
 در شش ماه در شش ماه در شش ماه در شش ماه  
 مرصع در ان افرا کرد و دید چو ان را مکتب ماند و به مکتب





کرده و هم فالد سما بان بر طرف رفته بدست کرده و فوایط  
 دهند که ملک او بدست آن مدبر رسیده دیوان عدول حکم داد و گو  
 بهر مدینه موجب اهداء حکم بر چهار طرف مامور باد به مرور اید  
 جهت محنت و تقبل سید سید الوفا دیوان بر طرف سبحان  
 گمان روانه شده در ملک آن دوادوس شروع کردند  
 لیکن حاکم مطابق شایسته مدینه مطهر نام بر آن و بر آن شده  
 در صلح یک شهر گماشته یا بکند بر صلح و توییت کردند  
 فالد که تا ریاضت و زحمت کرد و او را در قاعده  
 توانست همراه تا حال در ملک که خارج از جمله مطامره کرده  
 آن در جهت افعال کردن آن معامله است به یاد دل  
 اصطلاح کمال دانستند و بصلح منحل بودند که درین مهین  
 یک دیو آمده به مارال فوایط که درین موقع شایسته عظیم  
 که در آن باد

مراج

که دولت امانام دارد و مالک آنجا خانی است که در آن  
 خانی است که اسرار و سروران که به پیش پست دارند و خانه  
 او و خرنی جلیه است پس فالد گوشت ده من رسیده است که امروز  
 عین کند که و قرارداد که فالد نام دارد بهور یافته بلکه امروز  
 نوشتیم در آن شهر رسیده عادل شاه به تباری برای مقام  
 که آمدن دختر معلول است باید که بعد از آن خود در نظر باید کرد  
 که به صورت در آنرا قبل آن مرد باشد مالک عظیم  
 دیوان با اتفاق بلد کرد و دولت آباد رفتند و آن وقت  
 و قریب شاه را به بیابان رسیده اما شایسته بیرون خانه  
 که ملک را بی نظیر افتاد دیوان متاسف و حال او بسیار بد  
 رست و در لقمه روی شدند میخواستند که این دختر را بردارند  
 به مکان خود رسانم بعد از آن خیال مد خط کردن شایسته نوشتم

در دل ساقی کمال و نه رسیده شایسته او غوغا و نه  
که نهایت رست روی گدازد که خود حق از طاعتش ببرد  
دعوت و کرد از غایت فکرم و عود مسکنه محبتش لب  
بسته ای چار و در اندک کمال بود جان دیوان صورت او  
معاویه کرده سیاحت و خبر ورده ال است در دل آورده رو  
از کار و دانه شده زینهار در لب بد زینهار و تبار یا  
عذاب الهام دیوان از کار و دانه شده رفو میسر در دارد  
رسیده فصل و ص حال کرد که جنس بر سر و صاف و صاف  
با بصورت کتابه تدبیر ام صاحبک و صفت آن در نه در



خواب درینا که نه بر سر دیوان سوار شده دیگر خط و در  
 دولت آباد رسیده عینید که قوم مردمان سادگی بر دروازه  
 عادل شاه ریاضه از کمر بست و مراد روستی متعلبا القدر  
 که مایه میوه چایست بر روح خویش بر سر دروازه و در  
 محل شده صورت خیال اندر خط ساجده ملک اظهار  
 من او خود کرده دیوان سر دروازه را مردار شده پس او دیده  
 سر دروازه خویش عالم کرده بود که آن صورت چای  
 من امر کرد و جهان ساجده نگذاشت که شمال این کار است  
 و مدار و در درو و جو اند

سر دروازه و نور مرون امده به در  
 نواح لغاره و لرنه و بجه اردوان فرموده تا با بال میل باد  
 راجع رو ساجده کرده و در مراد مارکی و ساجده متعده  
 دیوان محسوب حکم محله متعلبا مار ۲ نور ساجده در متعده  
 در درون

دور کرده بار ساجده اردوان استیسه و نه خود که بر دروازه  
 بر جهان رساند در وقت دیوان وقت ساجده بر جل سوار شده  
 امده بود و در دروازه میرون شده در یک صحن محسن اندک  
 کرده مسدود اند و عین این ساجده را به ساجده و اسر  
 نوبتی بر او نهاده و بر جل سوار کرده خود را در ملک ارام  
 ساجده کرد و در اختیار معاف بخود القدر مردمان را است  
 کرد و یا در سن ساجده بر جل ساجده به جمال نکست و انور  
 طبعات بصورت متعلبا روشن رسانده مرد دروازه عادل شاه  
 رسیدند در ساجده و جوری و جوری که ساجده را ساجده  
 و تخم مردمان را با و نه دارد نفس ساجده کرد که اس شخص  
 وقت ساجده در ساجده تا بهین دست رسیدن دروازه  
 به ساجده زکایه دست کردند اندرون محل مرود و با جی مراد







سوار شده رای کردیم رکنش خوار با جاست در محال  
 رسیدیم دیا محو نور به بگریتم خوش شدم مگر دستم بگریه  
 زمانه با نجاتی نیم که عاصی صبح در یک یانه ظهور کرد  
 سوال کرد که در در صفت نمدح است قوایت را در  
 از پرده دل زور کرده موقوف مرد و بهاید در دکار امور  
 امر در باید کرد دنیا عالم مجموع بیاس طر کلودار با خود  
 زبان شد بر راه خورج عطیه ملک سید رسیدند و  
 بوسید و نامزدان بستان بدست مانده در ناسفد زانایان  
 فخر بر روی کما در استند در ناسفد زانایان  
 میان گفت و خواسفتی در حالت عیش و نشاط در زمان  
 در راه نوازه که انچه است به هم اخوانی شما میران  
 بستم مگر میدانم که انوقت است او در خواب یا در عالم

بیدار

بیدار به بیدار مگویم که شما مرا احوال سب و نام مطلق  
 تازی و هند فضل لای ندقی حال خواهد دادم رست رسته  
 یکدیگر سبک خواهد یافت کلودار خور رسیده به کمال  
 عادیه زمان حال تا کلودار نام دختر عادل شاه و لای دو  
 است و به ناله ای خیال عالم محو شده و حسن لکلور در  
 مرد و خواب اندک الوه قول دیوایه لای ماه مود در عازم  
 خون کردید و دست روق افراستد انخاب بر روی  
 مرد و زن در هر حال خرد یک رسید و دیوان موعود بیدار در عالم  
 خواب مردان آرا که آورده بودند محراب آمده بود با خوب  
 معصوم به گرایه محراب استبداد الحان و در دران زمان در راه  
 بیدار شده و بیند که دیوان بار شده قصد میرون رهن دارد  
 می انور تر خاستن سر و آمد دیوان آمده در بستانه و خرد



که اگر مرخص اند و از آن برای جمع اسامی است بلکه دماغ او  
 شود که بنده را حاکم که در میان جرمه برضار سوار شده  
 برانده ام رسانیده دهند و آنکه از دل و جان خدمت کامرا  
 مرفه و کور باشند و میری نماید و خود سرور دیوینند آن سخن  
 ترحم بسیار بوده اردوان فرمود که نمایان دول مرفوع  
 در دولت آباد رفت و در شاه راه در حالت خواب بر یک غلطی  
 مرد در دست خمار نه که همراه آن مرد سوار بوده و مقام خود را  
 رخصت داشته باشد رسانیده یا بداند مدبر است و دستگیر  
 کرد که بالعقل طفلان در شاه موقوف در دست او و در  
 اندوه حریره رسانیده و هم قول الفصل النبی و المعال عالی یا در  
 شاه سده دهنی در دست یکنه است و احوال و عیال  
 قرار دایم در ریاست آمده است موافق علم عالی و دست در  
 کارند و خود در کارخانه و در شاه راه را همراه خود گرفته و او را  
 سردار

سردار و لوی استماع این سوال اردوان گفت که موافق تر می این  
 مسأله عمل باید آورد و خود این سخن ناکند اردوان در حضرت  
 روانه می باشد و اردوان گفت که این آدم را در امانت  
 عاقله ظاهر است و رسانیده با جانب اطلاق سارند و اول  
 موجب اقدار علم مدبر را بر کرد و خود سوار برانده حاکم  
 چهار سوار شده و رسانیده آمدند الوصل اندم بر احوال نوت  
 و دست چو اردوان نوت و در خدمت انداخته و تمام  
 بر سوار شدی یعنی از پیرا کردید دست صبح که دوان  
 در شاه راه را معال خود رسانیده دادند او نوت و سرور رشتن  
 برانده بر بیان و مال نهال است در خود آمده و معال احوال و عیال  
 در نوت تمام نوت و راه خیال سوختن و دست  
 بیست عادل شاه روانه است نوت که در بر در و زره عادل  
 رسیده مردمان دیوچه می آمدند نوت نام در اول محل رسانیده





اینی که به علقه شده و چهار دیگر مثلش بر روی این  
 چهار بر یک کتبه مانده است اینها دریا و چهار روز کتبه  
 عطاره و زیر بر کتبه عال دریا که بوار شده بود  
 عطاره و زیر بر کتبه رطاسه بر کتبه و دریا رسیده به بلد  
 و چهار دیگر مسجد گردید مرکز چهار کتبه مانده و نه در  
 مد فاش شده از ترس از بعضی چهار که علقه شده بود  
 از ترس از بعضی دریا بعد از روز بر کتبه عال دریا رسیده بود  
 عطاره و زیر بر کتبه عال دریا که بوار شده بود  
 مرکز و بعضی این لوگیک نظر بر چهار افتاد و دیده چهار را  
 طلبیده بسیار از چهار و فواورده عاکی مقام سابقه با بقا  
 بدستگاه میگردانید و چون گشت زمانه بدستگاه علقه شده  
 بود و حال که علقه شده بدستگاه بر کتبه عال دریا رسیده  
 بود

۱۱۲  
 زنده بود این کتبه قدم در راه می نهاد و عطاره و زیر بر  
 مردن در کتبه عال دریا که بوار شده بود  
 محو دیدن بود و دیده سر بر کتبه عال دریا که بوار شده بود  
 بر دست نشانی خاطر سانه حله لوال بود و منهد تن با دهم  
 عادل شاه طاهر بود عطاره و زیر بر کتبه عال دریا که بوار شده بود  
 مکان کتبه متصل دریا بود و دره میام است و چند روز از کتبه  
 بعد در روز رسیده کتبه که بر کتبه اورده و بر کتبه رسیده  
 و مسافت بر سر کتبه نام حصول شده خالد ساس  
 که فصد من احاطه کتبه عطاره و زیر بر کتبه عال دریا که بوار شده بود  
 چهار رسیده گردید و چهار روز بر کتبه عال دریا که بوار شده بود  
 عرض کرد بدستگاه عال الصبح بوار شده بود و دریا رسیده  
 بسیار بر چهار افتاده بود و عطاره و زیر بر کتبه عال دریا که بوار شده بود

روانه شد و چون بدست آمدن مردم قریب رسید  
 بود بعضی از مردم و صهار از دزدان با او موافق برآمدند و در راه  
 که مکان نالایب متصل بود رسیدند بدین شهر و در میان  
 فرقه امده متصل دریا خیزه ناسا و کرده استقامت کردند  
 و در میان کوه فرموده نعل نعل بهشت کنان متصل بود  
 نالایب ملور رسیدند چون نالایب چون دوان بود  
 بدین شهر آمدند که در درگاه رسیدند که بدین شهر رسیدند  
 باید جست و در میان عرض کرده اند که محل باید بود در میان  
 کرده می شود و در برگاه مکان قوامده و در درگاه رسیدند  
 افتاده شوم کردید که بدین شهر رسیدند و در میان عرض کرده  
 دل خیال آمدن مردم و عظم بدست بمن اراده محاط راه داده  
 رسم عظم بدین جمله معانی همراهِ دیده و در میان عرض کرده  
 یک عظم

مر یک عظم خوانده بدین شهر بطرف نالایب رسیدند و چون  
 نالایب رسیدند دوان چون از غلظت روح آگاه می باشد  
 بدین شهر رسیدند و در میان عرض کرده اند که در میان  
 در اوقات رسیدند مردم عظم شعله اش ملور دوان در آمدند  
 حوت آن رفته رفته و در میان عرض کرده اند که در میان  
 دوان رفته رفته ناله می رسد دوان رفته رفته دوان  
 متوالیه دیده روی عظم ناله سر دوان رفته رفته  
 بدین شهر کماله که بر سر نالایب رسیدند و در میان عرض کرده  
 رفته در میان عرض کرده و در میان عرض کرده  
 در برگاه و در میان عرض کرده و در میان عرض کرده  
 در برگاه و در میان عرض کرده و در میان عرض کرده  
 ناله می رسد دوان رفته رفته دوان رفته رفته دوان



بقدر بود در میان جمع فراخ شده با ما ده سال یا ده سال  
 این است که آمده به ما عهد کرده آنکه بدین شاه رسیدند  
 بدین شاه که دولت در غایت رفیع و سرفراز بود در آن  
 اما در قاصد آن که بدین شاه که در آنکه در آنکه  
 مستند شد دیوان برای فکر خدمت بدین شاه ظاهر  
 بدین شاه که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 ایضا در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 قوت خود با ما ده سال و در آنکه در آنکه در آنکه  
 بدین شاه که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 صیاح تا شام که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 رسیده که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 ادب

۱۱۴  
 روید و بدین شاه رسیده که در آنکه در آنکه در آنکه  
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 و در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 یا به وزیر نهاده عرض کرد که فایده خود را بدین شاه  
 در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 مطابق که اعداد علم سرکار و حاکم را آوردن سعادت  
 رسیده که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 بدین شاه که در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه در آنکه  
 یا به فخره سرکار نهاده برای بدین شاه که در آنکه  
 سرکار دیوان از عطا خدمت بدین شاه که در آنکه  
 همراه خود که باقی دیوان را محال خود خدمت بدین شاه





مرد و دست خیزد او بخت ناله گمان واه زبال است  
 مرد با دست خیزد بر سبب ای موعده کلام است  
 درین کلام مورد است نام و حجت از حواله  
 که در حواله جاری نمود جواب داد که ترا از نوید کار برده  
 یار باستانم نام سوال کرد که از حال خود مفصل خبر ده  
 سر که در وقت ده هوش معانی تو زاده دهم پیدایش  
 سنی نو از زبان برادر که در پیش من ام خورم نام دارم  
 اگر در پیش کردن دلت و ایام تا سر تمام درین دادید  
 آماده ام بدینا رسید که یکدم از حال مله درین دست باجاست  
 گرفتارم زاریه از حال مفصل به بیان امه خورم تا چون  
 مله طبع بدینا حال خود را دان زید بر خانه دست برد  
 نهاد پیش امه آماده شد طاعت که من احوال  
 دختر

دختر با دست خیزد اسفند در لطفه گردیده است  
 خود تصویران دختر و پادشاه طلبد است و پادشاه کرده برای  
 دست آوردن اند که در ملک خود برآمده و دست پادشاه  
 آن تر جبار با سوار شده مالوف را به زیدم ایها الی  
 طوفان باد تند طوفانم نوریدل باد تند به جبار پادشاه  
 دختر باستان در سیاه بیزه در دریا چون گردیده است  
 فصل ای بر یکت جبارم از لطف احوال دریا پادشاه مکراره  
 دریا از طرف سید لعله در دریا در معین خود خود در  
 برین است و پادشاه احوال و جباران در حالت که سوار  
 در جبار سیدم و با قالی که گرفتارم دارم و خانه شوقان  
 دختر و دختر خوش اوده به پادشاه و در به پادشاه

به سندن اجمال بر مذل تا سعت و توسل بسیار است  
 در شش حال که است که اگر آن ساراده فاندان مذل با کمال  
 است و بدست به دست نه بر فاضل شدن مراد وی است  
 خود باید در آن حال مذل که دست از قوم ساراده است  
 خطه و اندک خاطر جور راه ده جور و در سرور و در الهی و الفل  
 به نیار مکتوب فاندان سوارند و سوارند  
 رسان شود مویان که رسان شود در شاه و سوار  
 خاطر قوم که در مکتوب است و سوار سوار که در  
 سوار را به سده و در سوار که در سوار کام است  
 و سوار قوم شاه سوار کرده تمام در دست سوار  
 که در سوار در دست سوار که سوار سوار و سوار  
 حق با جان در سوار سوار از در سوار ظاهر است و در

حرف کرد که با لفظ لفظ رسیده و نامر و نامر است  
 رسانیده و مدولست که سوار سوار به ان مراد که سوار  
 سوار است و باید فرموده در شاه و سوار که فاندان  
 در دست که اندک و اول در سوار و سوار و سوار  
 که اول مردم مظلوم شده در دست سوار سوار  
 سوار سوار است و سوار سوار که اول مردان فاندان  
 در شاه سوار است و سوار سوار و در سوار سوار  
 سوار سوار است و در سوار سوار سوار سوار  
 است و در سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
 آورده و سوار سوار سوار سوار سوار سوار  
 سوار سوار را سوار سوار سوار سوار سوار  
 سوار سوار و سوار سوار سوار سوار سوار



در آن محال مقام گرفته برای مبار کردن چهار تا اردو برزاده به  
 نامد مقام فرموده در برزاده در چند روز چهار چهار مبار کرده  
 در میان سرانجام دیگر سوار گردید اتفاقاً در راه که مرده  
 سیر و کار مرده وقت تمام سیر کرده محال هوامه دارم  
 رحمت اورد بر دین سوار شده برای سیر رانده که  
 به قولی که گفت در محال بود آمد و الخور و دانه  
 بعد از آن بود که در مرده به راه رسید به سیر اورد  
 انجوت روزی که در وقت در فراق سیر مرده به راه  
 جانب مال سیر کمان وقت تمام سیر کند مرده  
 حول وقت تمام که مرده به راه رسید و مرده به راه  
 در آن مرده به راه رسید و مرده به راه رسید  
 در وقت یار کشت سیر از آن مرده به راه رسید و مرده به راه  
 که مرده

۱۱۸  
 که سرحد ملک دلاور بود چهار که به زبانه رسیدل شده  
 کانی که مرده به راه رسید و مرده به راه رسید  
 بدین از وقت یار کشت و مرده به راه رسید و مرده به راه  
 کشته مرده به راه رسید و مرده به راه رسید  
 سافه اراپ و هوامه وقت در دین سیر رانده که  
 همان وقت در دین سیر از مرده به راه رسید و مرده به راه  
 رسن در وقت که مرده به راه رسید و مرده به راه  
 لوقه از کمان در سیر کمانی که مرده به راه رسید و مرده به راه  
 جواب داد که من مرده به راه رسید و مرده به راه  
 ارمانا دالک راه راست کم کرده دین دادیم و مرده به راه  
 وارد کشته کشته فامه ستم امیدوارم که مرده به راه  
 رحم فرموده و مرده به راه راست واقف و مرده به راه





این کتاب که در علم طب است

در کتاب پیرایه نام کتاب موعده در کتاب بالعم  
رسانده علی الصالح که در کتاب موعده طوری  
پیرایه بر کتاب پیرایه را به نام خود  
رفت در کتاب موعده که امر در مقام خود  
باید که دست به بر سر علم عظم و اموزند که در  
بکار آید دست به بر سر علم دیگر و اموزند که  
امر در کتاب پیرایه که امر در کتاب  
پیرایه را به نام خود علم بسیار اموزند که  
و موعده را به نام خود علم بسیار اموزند که  
منصل به دوا بود در کتاب پیرایه  
سیر به نام خود علم بسیار اموزند که  
لغات موعده که پیرایه از کتاب پیرایه  
در کتاب

در کتاب پیرایه نام کتاب موعده در کتاب بالعم  
رسانده علی الصالح که در کتاب موعده طوری  
پیرایه بر کتاب پیرایه را به نام خود  
رفت در کتاب موعده که امر در مقام خود  
باید که دست به بر سر علم عظم و اموزند که در  
بکار آید دست به بر سر علم دیگر و اموزند که  
امر در کتاب پیرایه که امر در کتاب  
پیرایه را به نام خود علم بسیار اموزند که  
و موعده را به نام خود علم بسیار اموزند که  
منصل به دوا بود در کتاب پیرایه  
سیر به نام خود علم بسیار اموزند که  
لغات موعده که پیرایه از کتاب پیرایه  
در کتاب





قوت خورده لرزه بر ایدام افتاد و در عالم لغزش گدازید  
 آن بدج چه طور کرده بود درین فکر بود که آن ناچار است  
 به تضرع بر شاه رسید بخود کمال بر شاه بادل شد  
 درین لغزش ای رسم فغانه بر بدن آن ناچار آمد  
 و دیگر رسم اعظم بر طرک کمال خود دیده از دست فاد  
 بی یار دریدل آن زن آنس سواری سکه دل زدیده بود  
 ایالت به بخور کز میان شده احوال ویران بود  
 خانه خود رسیده اب بریدل پاشیده بادل آرام کردیده  
 ارغوانت ماطوح نیز فرمود رسم اعظم تمام مال تمام  
 رسانیده وقت صبح شمس در کون رفته رفته بود  
 در دیش نرم والکاف بیابان منیدل فرموده صاف  
 نه حواله بر شاه کرد و فرمود که ناسیر این صاف میرا  
 معلوم

Supplied by  
 Mirza Law House  
 KUTAWAH

۱۲۲  
 معلوم بدعادتو حواله کردید اول لغزش بود که بجای شکسته گاه در  
 پای بی داراده بر جای ساری دریده و خار رسیده بر خاکه صدفین  
 سازی در خط ترار شده اخا دوم کودریه و بیده بدل ازده  
 پیوسته بدست زلد بر دارد سوم تنه و قویر طیاره پس  
 وایه قوت حرف دوزاوش رسم بر سر است طعام  
 بایه لذیر بر سر قوال خود می بینیم بهارم الله قله ای که بر صدر  
 نفس صورت ادم بر پیل از کشته زمین بر سران بر  
 مملکت خویش همه نازده تخته ای شش گزیده و او را  
 و در دردل ایده جان رمال سبک متع خویش رازنه خواه  
 زرد و جوهر مکرر کواریک بدست به چهار کشته و شش دوم  
 بر بر وارنده رفته رفته ناولت دوید در دفعه خود  
 داخل کردید قیل و در بر لبه بیدل بدست هلیار





احوال کرد و در هر حال کرد که مابقی محل باید کرد تا بنده  
 در هر محله مناسب است اول و پس را و سباده و بایست  
 احوال بایست بعد از آن بزرگ است و در هر حال  
 و در این روز و ماه و وقت که مردان عبور کرده است  
 گفتند این او بود که در بایست با بنده و اطفال  
 دیدند که شاه که بر تاج و پیراهن کرده بود در بند  
 از در هر محله عبور نمود که اول را طالع ساض خود به بادش  
 سوار الحوائج در پیش این موافق است که کام رده خواهد  
 اگر صلح خواهد که این ملک اگر حاکم بنده دارم  
 و زبک عطارد و زمر رده بود است و در شاه موقوفه  
 بان موقوفه است و در این محله و در شاه رفته  
 سبک سبکس مرا حده و رده به حکمت کامله خواهد  
 مله

۱۲۲  
 مله نه را از دیده و حالت نداشت احوال است آدم کرده  
 و بایست این از همه بنده بر ساضه بسیار را مالک مله  
 که بایتم راه اتحاد و بخت کشاد دارند و کواریار عذیق جدا مسجده  
 باشد و در یاد حق باشد مشول باشد خول از آمدن ایام  
 بودند به باطلدیر است و اندک هوام با بادش این روح  
 که حاکم خلعت کشیده مطلع فم او است و در بایست  
 بعد از رده بجز است فایز شد و امیدوار است که این حاکم  
 به فرزند خود و سرور را به باید در حق بنده تا کا و رده باشد  
 نامه مرد و در خط رده و صورت بادشاه متن حاضر است اول  
 بدین شاه بنده تا بر ساضه بعد از آن عرض است که در راه  
 به خدمت شاه مالک ملک مشرق اردو به صلح خواهد  
 عالی دارد و مرد و اصدار حکم موهبه عمل اردو و نامه که رانده

بادشاه گدو نام بدیشاه شیده به چرخ اندر کشت یک  
 مشرق از دیو ریا میخاسته در آفت بدام اراده بعد از آن  
 است نامه ملازم بر آید و اندک به وزیر خود داد وزیر بامدیت  
 دار کرده حمل حال مان خود بادشاه بدیشاه  
 نامه از رده و نا خوش گردیده فرمود که نامه بگذار از بدیشاه  
 سوداگر که خود را نام زد بدیشاه ساقه بشمار دارد اول  
 هم از ملک خود خارج کرده دهم در عرض کرده که نتواند  
 بشیر بدارد به محل کار باید کرد حال جواب نامه نوشته بامدیت  
 من بعد بر به صلح دیت خواهد بود بدیشاه خواهد بود ساقه  
 وزیر بدیشاه را به نوشته جواب است در رده در بر  
 جواب نامه ساقه به حاکم بر داری سیر و حاکم  
 نامه به سید و سیکس بعد بر خالق را در صنعت بدلیح خود

غرض

حالت و مایون تو خود و خود به طور او را نمی اندم را را عاقبت  
 از رده از سیم رفت گردانیده و در حلقه حلقه عالم رده و سیاه  
 را و اعلی اقلیم نامه همان ساقه در خود و ولد بیات بر  
 طرف ملک خود با یکدیگر سلسله بودند در یک گردید  
 و حاکم قتل فرستاد و دیگران حاضر نماید و در دقت که ال  
 روی به پیران و خلف حاکم عالم و به قدم بر راه  
 به راه به سیم به بند لغت از حاکمان شرافت به آنکه  
 کاه به لیکن اعمال با معقول از حاکمان را به شرافت لغت نماید  
 مرکب در اصل در یک و سیم به همان ساقه در خود و ولد  
 به طلبه از حاکمان به سلسله بر داری کرده بخواند سیرال  
 خیرین به ایدیک نوز سیم به گردید و در یک خط کرده  
 مایون قاتل به سود مناسب است که خدمت

در این مقام به در  
 در این مقام به در





از آب این که دیده و با سلسله و اسرار مدینه که کرد  
 است که در حق حق اولی که در اصل مطلب است  
 شد که حال لب قدم برود و کس حق ندوم و در  
 ازید در دستند هم حق پس و قال ملایه جان حق  
 یاد است تا با ملایه حق استعاره او را روی در است  
 کس کلید لعل بر کس است که کرده بر کس حق در در  
 برای او و دلج او بسیار مقلود حق او را در ادله  
 مستتر کرد و الفاظ بر او کس خورم است یاد است  
 به خود است تا با احوال و لعل حق و حال است الهی در حق  
 نایر بر دیده در حق است و حق است از حق و بوده در  
 برای حق ال ملک ازید حق و صفت طلبه مادر است  
 وجود که تا دال است صدای کرد فریب و صفت  
 اول

۱۲۵  
 اول برای در باب احوال آدم در ستاره در باب است  
 با حق احوال در نه مناسب خواهد بود و نیز الی و در و اول  
 خورم و حق بود که حق ملایه شود اگر است در ای  
 و ستاره در باب احوال ملایه کرد یاد است حق بوده  
 بر و ای داد خورم به بر و ای در سادل ای کرده حق خواهد  
 بر و ای داد ملایه معاصی و بر و ای در و در و در و در  
 کردی به معاصی و حق طلبه و حق ملایه و در و در  
 حق رفته و طبع است و در باب است که در و در و در  
 در و ای که در محرم راز و مطلع و در و در و در و در  
 در و ای و لعل و در و در و در و در و در و در و در  
 در و ای که در نه و در و در و در و در و در و در و در  
 در و ای که در نه و در و در و در و در و در و در و در  
 در و ای که در نه و در و در و در و در و در و در و در



دیار که در آنست به مردم شاه بر روی کاغذ پیش کرده همراه  
به بیم ترسند باید که مایل باشند از صورت اینک  
حال مردم که خود خود فعل مدعا و فاعل ظهور اید این  
باز مانده غایت بود که به مردم درگاه درگاه  
در یک صد و ده روز در آنست که فعل کرده مایل عمل  
در میانست در میان مایل با و در میان و در میان  
که رفته روانه ملک کرده رفته رفته در میدان و درگاه  
رسیده فی الفور چهار سواری اندر در میان به سوار  
چهار سوار رسیده از چهار فرقه حمله به پایتخت  
کرد و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
از آمدن به شمشیر بود که در آنست که در آنست که در آنست  
وقت صبح به شمشیر و در آنست که در آنست که در آنست  
که

۱۲۸  
که خود در شاه رفته فعل مدعا و فاعل ظهور اید این  
فرودگاه بسیار و شغال گردیده با مقام حکومت نامه و آخره  
بجایه در خدمت در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در و شاه رفته شده مکان خود را در آنست که در آنست  
لوحه پیدا نام از آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
که یک سواری در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
و آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
بسیار و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست  
و در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که در آنست





نمیبخون ال و مراح دل تخلص ماند دایه را طلیه  
 گوشت که ادم در سواده سوداگر را مده صد و هجده دایه را طلیه  
 دایه موجب کعبه کلید بدست ادم به سوداگر برای آوردن  
 صد و هجده دایه در سواد سوداگر بایستد و صد و هجده  
 بایستد در دایه س همراه گرفته به محل کلید رسیده اند  
 خود را خود کلید بر دایه اند و گران را حد است  
 و بر دایه علم بر دایه اند و بر دایه سسته اند و بر دایه  
 خود را خود نمایان بر دایه رفته سوداگر را در سواده دایه  
 سسته بایستد بر ستماران موجب حکم مردن رفته سوداگر را  
 چلین انداختند که یگایک اندک عسل روی کلید مط  
 انداده خیال ال در دل منت کرد بعد از صد و هجده  
 سینه خرم شاه بر آورده بر علم در دایه گفت که  
 ماند

۱۳۰  
 مسامحه این سینه سافه نفوس خواند سازند کلید استخوان تمام  
 ال سینه بدست گرفت به خود در دایه سینه اوست سینه  
 مطافه حسن و جمال کلید است و سینه سینه عالم به سینه در آمده  
 بعد از این که در سینه و در دایه کلید رسیده که ار داد  
 سینه عارفه در دایه بود سینه در دایه که صفت به  
 لدی حال سینه کلید سینه خرم شاه از یار به مراد  
 سینه در دایه بدست حسن و جمال در دایه سینه  
 سینه بر دایه انداختند که صورت کلید در دایه  
 کرده و در دایه مراد است سینه سینه سینه  
 در دایه را کار سینه به کمال خوانده به دایه صورت کلید  
 مراد سینه در دایه ما حاکم در صد و هجده دایه  
 سینه کلید را با دایه سینه در دایه در دایه در دایه

ان سینه را که در دماغ خود نهاده در لای برین میگذرد  
 یا روح قویست و خاص بر دست لوله کرد و تحکیم  
 بر سنان را او از دانه نماند ظاهر شد و کلید پیر  
 که سوداگر را بدین جهت در دکان خود در دانه پیر  
 عدد خود است که میان جمال تحول بردا که در دهن  
 کلید حاکم کرده نهج است از لای طبع احوال  
 زنت دست صاحب کلید از دانه خود که در دهن  
 سه کیفیت مال کرده است که در دهن در دست  
 که آن سینه نام است و در دهن بود که در دهن  
 احوال تصویر بود سوداگر جواب داد که از کار خود  
 برای تحلیف آن که به مردم بر بر دست گرفته نام و نشان  
 او به بر سر از دست آن سینه خان از بر دهن

است که خرافات را که طور جواب تمام داد و این است  
 از روح بسیار کرده و سینه که در دهن و دانه  
 را از سینه دانه است و دهن میان او در دهن  
 ان تصویر پیر خرم شاه است که در دهن  
 برای او در دهن تصویر خرم شاه را اندام خالد که در دهن  
 در دهن او در دهن است و اوقات که در دهن  
 می کش کلید آمد که کلید خود است و در دهن  
 کلید کلید نام خرم شاه پیر سینه او در دهن  
 سنان وصال خرم شاه در دست که در دهن  
 دیگری از دهن در دست و در دهن خرم شاه  
 سینه را در دهن بر دهن خرم شاه برای او در دهن  
 شاه که در دهن است می کش کلید را که در دهن





طبرستان

۱۲۳  
 طایفه فرعون که همه با حاکم و سرکرده میامند حاضر شدند  
 و بعد از آنکه پادشاه فرمان شریفی صادر فرمود حاضر شدند  
 پادشاه را در آن روز در پیش پادشاه و پادشاه  
 را چشم خواند و پادشاه را پادشاه پادشاه و پادشاه  
 را همه لوح و جهت بسیار خوب داشتند پادشاه  
 را چو پادشاه و پادشاه را پادشاه و پادشاه  
 و پادشاه و پادشاه را پادشاه و پادشاه  
 پادشاه را پادشاه را پادشاه و پادشاه  
 همه با رعایت میامند پادشاه و پادشاه  
 که پادشاه را پادشاه و پادشاه  
 پادشاه را پادشاه و پادشاه  
 پادشاه را پادشاه و پادشاه  
 پادشاه را پادشاه و پادشاه



نمودار شاه فیض الله عرض کرد که سوداگر موجب منفعت  
 قدم نهاده است برده ارتداد بعلل اراده مادنا فیض در  
 کرداب حیرانی انداوه مرد سید بهای صلب پوشیده  
 بیرون محلی اندامه سرکار کان دولت را علم وجود که در  
 باری خلیف در ملک شود همه نامیار شده حاضر شدند  
 مادشا بعد بیرون آمدن از محله سابقه در بر عرض کرد که از  
 ملک سلیمان برآمدن دولت کار است در وین فتنه به چهار طرف  
 موجب مستحکم است باید است گره ماه مخالف روح فو  
 فتنه فواید او را در سببها سببها باید است مادر با همه  
 در بر منظور حاضر کرده مورف بنده معان فتنه کرد در هر طرف  
 نوکانه بسیار در دست سابقه به مجمع استقامت کردیدید  
 که این روانده هر دو بیست که مردم از فتنه بیرون اند  
 معالیه در یاد

فیض در دست و آخرش به فاصله مرتب حید نامیاد در ده بیستم  
 و چهار طرف سوزان برای لغایمانه فوج دله نور در ده دارد  
 نب سبب حال در شاه اندامه در حال کلیدل هم در برده در  
 که محنت همایش به طور است در شاه روز دیگر لغو میورم شاه از  
 منصور در دست گرفته در باره سیمده دست نب بر عین چوبه  
 در دست سوار شده در طرفه العین معال کلیدل داخل شده  
 چون اوقت کلیدل یا امران همایش و شاط شعلت  
 بدین شاه لوفت کرده لطیفی شست فتنه در بر که بر صاف  
 محک کردید و همه تا کاه هو نارتند کلیدل بر ملک خلطه  
 و صورت فورم استاده میگردد واره علیه استادی  
 فتنال اول از اجه یابن بدیناه دست دست دید  
 در فعل ملک سیده صورت فورم که بدست در

نسخه

[illegible]

۱۶۷۲

۱۲۵  
مرطوب است و آب سرد و خشک مطهره این خیال عالم می رود و صفت  
کرده فواید است و بر طبایع اولی است بدیهه دریا  
در حال خورشید دریا به پستان او مرد و دریا رود و حال  
فوائد است در آن رود و در دیگر قسم که در این دیار  
به نادیده است و در ساداته اگر مریض طبع باشد نهاده  
تا حق من بر طبعه فواید این مادر، تمام او را در دست  
کرده و آب تا صواب داد و دریا به سیدل خواب تمام  
به فواید فواید که کرده از مرد و دریا به فواید  
کردید که در آن فواید و دریا به فواید شروع شد  
برای مرد و سیدل و سیدل بود و سیدل و سیدل  
این سیدل و سیدل و سیدل و سیدل و سیدل  
که دریا به دریا به سیدل و سیدل و سیدل و سیدل و سیدل





شده اند است مطلق آن سرانجام اردو هیچ مانع نیست و نیز  
 پسر پادشاه رفته بوقت سرانجام تادی طاهر است بیدار  
 قول پادشاه از ادعای ملک محفوظ رود کفایت خواهد کرد  
 خود در دیگر پادشاه قتل وزیر خود را پسر پادشاه رسانده  
 در دولت خود قهر است و قدر را خود وزیر خود پسر پادشاه  
 رفته بخام پادشاه گذارش کرد پسر پادشاه وزیر را با عزت و احترام  
 تمام بر سر دروازه محفل خود نیندازد بلکه عذر است عفو  
 و بر عذر کرده که اخذ او در درخت و حقه خواهد بود  
 رفتن آری به قتل نیندازد بر سر و این نامه عفو نمائید  
 به کسی آید بیدار بر قتل که مرا از قتل قتل و عفو است  
 سر و کلاه است ایضا و عادت است که بر سر قتل نیندازد  
 محفل

۱۳۷  
 محفل مراد قوم شاه پادشاه جن من است بوقت قتل  
 از میان کرده که عورتان مع محفل و قتل پسر پادشاه  
 دم بوی محفل عادت دارند پادشاه ام خالد است محفل  
 رفته از ادعای محفل عفو است عفو کرده گذارش بر  
 نیازی است با عفو عفو و عفو محفل عفو است  
 و از پسر پادشاه پسر پادشاه عفو عفو و عفو  
 پسر پادشاه رسید به وقت پسر پادشاه محفل مان  
 پادشاه با عفو و عفو پسر پادشاه محفل عفو است  
 فرمود که اگر پسر پادشاه عفو است عفو است عفو است  
 که محفل عفو است عفو است عفو است عفو است  
 و از پسر پادشاه پسر پادشاه عفو است عفو است  
 که عفو است عفو است عفو است عفو است









خارج ساقه لطیف خرم شاه کلاه میکرد و حیران میگشت  
 و فرمود ای که می بینم به بیدار است یا خواب  
 بعد از آن فرود شاه عالم بیوش در آمده خرم شاه را در حال  
 گرفته رهنما حالت محود خرم شاه حمله لاول دارد  
 چهار وعده نامت ارادت نامتها و وصایای پادشاهان  
 بدین شاه مفضل مان خود فرود شاه بر و فرود شاه بخشن  
 دلقون و افروخته گوشت که بدین شاه کدام عارضی که پسند  
 خرم شاه واداد که بیرون شهر بگمارد در بیدار است  
 لغزای که حال اندک بیدار و حوض مردمان همراه او سالان  
 فرود شاه حال زمان در طبع کفان تا حدت گرفته و  
 در آن شاه در کفار بر سر سرانیده بیرون محل بر آمده اند  
 اهلکاران حضور فرود شاه که نفوذ شاه سوار به همه حیران

و بیاد

و بیاد آن و لغزای کرده همراه من سوار شوند و حیران است  
 حضور اهلکاران نیاید سوار به گرفته و فرود شاه اندک  
 فرود شاه سوار شده برای استقبال بدین شاه و اولاد ملوک  
 روانه شد بدین شاه میر رسیدن فرود شاه سینه حلقه حورا  
 استقبال دویده مسخره و لعینیم بخا و در فرود شاه بدین شاه  
 در سینه سپارنده ماهر از حال همراه خود بیرون سوار بر آمده و  
 زمان نه کلید و حوض در حال فکری گرفته بدین شاه را به  
 نایب و محمد کلید را بخوبی تمام زمان به تمام کارهای  
 در محل خاص داخل ساحت مسکن بیرون محل بر آمده و فرود  
 بدین شاه دست بسته رسانده شدند بدین شاه فی الحقیقه  
 بر جاست عرض رود که حال دل ادراست بی ادب و بی ادب

و سبزار اے احمد اندک است مرد بجای مدد ان ظهور لایه  
 حجت بر درگاه مردود است بنده عرض کرده ام پس ما مرد  
 رحمان منور لسان و عقیده است ان مجمع لطف و فضل  
 است اگر موعود است گویم ارشیده ان نه مرا مرد شاه طوبه  
 گفتگو بسیار کرده برکت خود نیست بخت دیگر برای پیر  
 طایفه منقش است خود در شد در شاه ارشیده و نیست  
 قلوبه اندر اگر اندام و ذرات خود را ظهور طایفه ارشیده  
 مبارکباد به پیر شاه زمانه اندک در پیر شاه القادر مکرر لیس کو  
 زبون بر درگاه قبول نیست بعد از این فرود شاه با مکان  
 حاصل بر این رسالت پیر شاه حاضر اند و ادب و کرامت  
 برای بعباش میخالد و دیگر لایه سیر کرد عطار در لایه  
 مکرر مکرر در ان مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 منقول باد

۱۲۱  
 منقول باد مظهر پیر شاه فیضیام یا حورم یا پیش و نیست  
 گذرانیده از درگاه نوال حصت سدل در ش او در  
 چشم بر آب کرده است که ای تنقی حال مخلصان مالک  
 و مال و ملک اس ما مرد انداز و نیست اندام که حورم و نیست  
 روی آفر و سبزار اے ان نیست در اسطفا مکرر و نیست  
 با سب و مایان را در ملک ملوکمان مکرر در است  
 منک مکرر است نور در مایان مکرر و نیست  
 نوم مکرر در است مکرر در شاه و اب داد که القبله  
 گوین محای والدین استند هر دو مکرر و نیست  
 دین و اب لایه در است مکرر مکرر مکرر مکرر مکرر  
 فرود است از غیر خاوری تا حصول قدم و نیست و نیست  
 بجا من لایه استند که ملک و نیست ملک و نیست



هی که با بعضی غوغا و مذبذبات که در سر قرار و سر در آفران  
 قیود است یا بس خاطر بدینا سر احکام سفر ریاضه و بعضی  
 واقعات و مصلحت در بیان و در سکن و در سکن و در سکن  
 همراه کرده است فرمودم همراه همراه همراه همراه همراه  
 اند و در چهار تا معین است و در نواری که انداخته است  
 بمقال خود خوانده کرده اند همراه همراه همراه همراه همراه  
 بر باب چهار خوانده و در چهار دیگر جمله باب معین  
 نیز عطا کرده در روش معاده لطیف ملک است و در بعضی  
 نمود قول عاده رمانه تا بخار دست مست از سر برد  
 کشیده بود اگر در دست کردن درون پیر علی باد طوطی  
 که آب دریا و بحر و در سوره همراهان زیر و  
 دستل گرفته عاقلان و در اینک و ما به و دیگر  
 دیگر

Digitized by  
 Mirza Asad Khan  
 KAWAH

دیگر عاقلان به معانی درون معانی از طوطی سر برد  
 شروع کردند عاقلان و در سکن و در سکن و در سکن  
 رسیده از دوران معین چهار یک که دیده بار بار  
 لطیف و دیگر خوانده و در چهار دیگر هم از سر برد  
 گشته لطیف و دیگر رفته در شاه بر یک که چهار با سقلا  
 کمال نیت و به به به به به به به به به به به به به به به به  
 افغان و حیران با کس که بسیار در عاقلان و در بعضی  
 در عطا در دوزیر و معین و در یک که معین معین معین  
 در شاه از یک چهار خوانده و در یک که در یک که در یک که  
 روستا به به به به به به به به به به به به به به به به  
 خورد و در معین معین معین معین معین معین معین معین  
 حاصل شده در دست و میانان به به به به به به به به به به به به





یہوئشہ عظیمہ نام بدیشہ ہر ملک یرمان سے اولو کلمہ  
 کہ یہ احوال مکررہ نام درک بہ بدل نام بدیشہ  
 سلطان پرخان ہر رستوارے فعال عطارہ دور برآمدہ  
 کہ دور برارہ خود شمس و قمر سارہ ویر نام بدیشہ  
 تحول بہ بدل احوال بہ بدل ویر لکھنؤ ویر  
 ویر نام بدیشہ نام غالب لکھنؤ حال ویر ویر  
 محالہ سہ عطارہ دور برارہ سہ شمس و قمر ویر  
 کلہوئے شمس بہ بدل ان دورے ہوش آمدہ رکاستہ  
 سہ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ  
 ہوش حال ویر ویر بدہ حمد لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ  
 محبوبہ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ  
 شمس و قمر لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ لکھنؤ

۱۴۴  
 حضرت ستمار به محل خاص منعم کرده و بعضی بده  
 که ملکش خوانم لب الفوه چون از منیت ای قدر  
 گنجی مرد سالک اندک به زیر پهن افکند از فصل بهار  
 کرد تا به ماه دولت چهار دیگر به سبب ویریل یار و دریا  
 هر طریقت حاکمه عطار و وزیر راده رسانده معلوم  
 بر نامه و دریا رسیده چون ملک فغان بده از دیم  
 داشت عطار و وزیر را از دوستانه بر نهی چهار راده  
 دریا به رسانیده و توانا سیف که دست بده بود و راده  
 انکه از من فاره راضی گفت که من با حالت برادر  
 خود اقدام از حال بده معلوم است فالد در بده  
 برای ملکش بده مرد مال هر طریقت مورد و خوانم  
 بالحال که عده را تمام از چهار رود آورده پس حاکم

ملذذمان مصلح عوالب دید و در بر او دید و در بر او دید  
 در غرض از اینها در خواسته بر نگارده دریا ارام ساخر عطار  
 نشسته خاطر ملذذمان مصلح مکتوبه را در میوه محبت شده لعل  
 نشسته روانه گردیده متصل به هم رسیده خود رسیدن در لعل  
 در شکر افواه عام افتاد که بدو در حیدر شاه به این در حیدر  
 به شکران اخیر لعل باری سوار کرده در میان بسیار  
 به همراه گرفته برای استقبال به خود بوار شده در یک سینه  
 حصول ملذذمت ساخته با همه همراه شده خود بوار داخل  
 خاص گردیده به تبار به سر کام طعام و به مستند گردیده تمام  
 زین بالعام رسانیده عسل لعل و در حیدر شاه عطار و در  
 رایت خود در شده جای که محبت گاه یو روانه شده  
 متصل گناه رسیده عطار و در بر رایت گاه رسانیده وجود

رساده

رساده حریف کرده برده لعل و لعل مکتوبه را در عطار و در بر  
 که جز مردمان بر طرف مکتوبه را در لعل و لعل در شاه خانه  
 باشد در یافنه ظاهر است در حیدر شاه را لعل و لعل در لعل  
 به طرف مردمان روانه شود و در شراعی قیام بدیده در لعل  
 بین لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل  
 مردمان روانه خود عطار و در لعل و لعل در لعل و لعل  
 لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل  
 منت گردیده مومال حوله کرده لعل و لعل در لعل و لعل  
 شبیه در شاه در یافنه مطلقان ظاهر سازند مردمان مطلق  
 حکم حضور با طواف روانه شد و لعل و لعل در لعل و لعل  
 سر رسیدن لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل  
 بدیده لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل در لعل و لعل



او در کشت ای بخت تمام گردیده مویان که در کشت  
 بدست مرطوب گردیده معصای امام بدست که در کشت  
 کماره شمر کشت زن کشته یاد حق تا مقول بود و بدین  
 چرم بر خطم نشان اماندانه ارجوت دل بدین کشت  
 بیل و هزار خیال من از دور کشت چون آثار بارش ای کشت  
 بر روی ارض بدست در کشت بود مردمان که بدست کشت  
 در آن موارسیده جای میستند تا مقابله بدین تصویر  
 اتفاق در میان معانی موار در مردم را که در امان دارد و در مطر  
 او کشت در آمد یک سطح معانی کشته بدست موارس  
 در کشت است با خیال نزدیک بخت صورت برادر  
 به مقابله بدست کشت بدست بدیده با هم معنی کشت  
 یک آدم را ز کشت عطاره در زیر روانه کشت آدم  
 در کشت

روانه شد مرد در بر رسید کشت احوال صورت معانی کشته  
 مفضل عطاره کرد با شمع ای کشت عطاره در زیر کشت عطاره  
 سواری از فرسوده شاه فرود کشت من خود در کشت معانی کشته  
 در صورت بدست که در کشت یک کشت معانی کشته در کشت  
 چند یاده و چند سواری و در میان موارس عطاره در کشت  
 عطاره در زیر کشت که در کشت عطاره در زیر کشت  
 سواری در موارس موارس موارس موارس موارس موارس  
 فرموده موارس موارس موارس موارس موارس موارس  
 حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم حاکم  
 کشت در کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت  
 کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت  
 کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت  
 کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت کشت

کردیده بدو بخشیدند پیرش احوال کرد در شاه احوال فواید  
 که واردات ناکه آنه لایق حال او شد و موصی را اندر  
 نال آنها میان است و انوشیروان که در و حساب  
 و بر کسی از خود عطار دوزیر پیرش اندر رسیده و دروغ  
 کرد که غائب عالی مقامی عطار دوزیر را در محبت دارند  
 بعضی ای و انبال شای هر وقت حساب سرکار بر صدارت  
 و کلمه هم اندر دل محل خاص بود درسم عالی پیرش  
 مشغول به استماع شد و عطار را در عطار راه گزین نماید  
 و عطار دوزیر به وسیله خاطر پیرش کرده به استماع  
 پیرش آمده و بر من توارانده با حشرت و آرام تمام در پیرش  
 به محل خاص دلت گزیده برکت نمود و در میان است  
 از حله انگاران و ارکان دولت و در میان پیرش

فرمود

بعد از مدت مدید که پیرش بر خانه اندرون محل دولتی  
 شد و به پیرش احوال کلمه و چهار دوزیر و پیرش  
 کلمه احوال اندر پیرش در خانه از دور دوزیر که  
 بر پیرش مدینه نهادند پیرش را سر از من بر دست پیرش  
 حسابید و مجمع حال کرده داد و نداد ماه همراه عطار دوزیر  
 پیش و حشرت که رانده بود صدمه پیرش از عطار دوزیر  
 که خالد پیرش را رسیده و من و من منظور پیرش  
 رو باید است عطار دوزیر عطار دوزیر پیرش  
 هر دو پیرش را ساقه عطار دوزیر پیرش  
 را طایفه پیرش بود که پیرش را سر پیرش  
 و مجمع حال ساقه و حله انگاران و ارکان دولت را فرمود  
 که ملکیت از ملک پیرش را در میان



دریا بخواران و قریه شاه تپ و درون کرمیت است عامه  
 باشد بر قریه الزکریا حرایه دره شمایان نایت خواهد بود  
 فی القریه شاه باقل یعنی کمال و اندام القاریان دست است  
 قول فرارسم در قریه در قریه شاه و است و ادبه قریه  
 در شاه می عطاره و در قریه شاه و در قریه شاه  
 بوار کرده بر قریه و در قریه شاه و در قریه شاه  
 همراه قریه در قریه شاه و در قریه شاه و در قریه شاه  
 و در قریه شاه و در قریه شاه و در قریه شاه  
 بوار کرده قریه در قریه شاه و در قریه شاه  
 القریه در قریه شاه و در قریه شاه و در قریه شاه  
 قیام کرده صاحب الی با خراز و قریه شاه و در قریه شاه  
 بوار کرده قریه در قریه شاه و در قریه شاه و در قریه شاه

دایره

۱۳۸  
 دایره قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 رسیدند به قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 به قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 بیک مکان قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 بر قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 در قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 خود در قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 به قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 بکن قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 ارزه قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه  
 به قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه و قریه شاه

بدین دست او کز دست نیست در کف دست  
 نینست - جمله اهلکاران حکم فرموده است  
 دست جعفر و آن ماند که این را مالک مردم اعظم است  
 این را سپردم بعد از این عطا فرمود که خانه بدستش و وطن باید  
 دست که در حق این مقام ملک را با و بیاید با دست خود کرده  
 دست و پا که از ملکیت بر حق آن رو برو فرموده  
 بوی و وطن را به سوم عطا فرمود و در حق مال ساقه دستم  
 پس در زیر پا که بسیار نهد و حاصل زمان فرموده  
 گرفته است بدین، آورده ظاهر است بدین راه و دست  
 با تمام ملوک فخر و عذاب عالم است سر در دست  
 فرموده خاندان او به عهد عهد بدارم باید که در زکات عایا  
 و عدل و انصاف حق ساج بوده باشد و بر علم مرکز نگاه

بکن و بعد از صلوات و عین گمان بیرون بجهت  
 منظورند از این سخن در همه حلقه کاران و اهلکاران و دست  
 طعنه فرمود که در دست در کای خود ملک پارس بودم  
 نمایان در باغدار به حکم برادر عالم شاه در طاعت  
 دست موعظه و ده پند در دست یافت عدول حکم در حق  
 این که سر به خاندان خود همه دست است اقبال این و در شاه  
 کرده مکان خود را قید و بند در دست شاه برادر و در  
 سر احکام سبب سوار عطا فرمود و در دست و در برادر  
 بوی و در دست بدین راه در کار کردن چهار دست و در  
 در حرم در دست چهار چهار دست را در کف دست و در اول  
 نیار به آن ظاهر است بدین راه جمله سبب است  
 و عدل و انصاف و سیایان و سیایان را پارس و در کای





که ای رب العالمین که بعد حصول اسرار و احوال و احادیث  
 و در حق و دل مردم تصور و حالت حق این مملکت بر  
 کردن و قرار یابد به غیر این است و شود که حال من  
 از بدیل برآورده عیوض آن برای رفع رنج و کسالت  
 و غم است که در وقت آنکه دعا خوانم بدرگاه ایزد بخوان  
 در این کتاب میگردد و الفقه قول داده که نیاز دیگر  
 اعلی داد و خود و دل بر روی و توفیق و توفیق و توفیق  
 که یک سبب از دور و نظر آمده تا خدا دور من اواز  
 که در میان رفیق جان طایفه دل تا باید که در چهار  
 نزدیک رسیده اند در نفس گفتگو و دند که چهار تا  
 گمراه رسیده ایاد خود را در دست تا قدرتی و حیات

رسیده

رسیده برای فرمودن از دستاه و حق رسیده  
 به مردمان و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 در تمام مقام و خیر و طایفه و توفیق و توفیق  
 کرده تمام با تمام رسیده و توفیق و توفیق  
 و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 در این و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 آنچه در ریاست و توفیق و توفیق و توفیق  
 بیان احوال و توفیق و توفیق و توفیق  
 در هر یک از این و توفیق و توفیق و توفیق  
 در وقت رسیده و توفیق و توفیق و توفیق  
 کردن و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 الفقه و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق  
 نصیب حال و توفیق و توفیق و توفیق و توفیق



داشت روزی برای سکار سوار شد رفته بود که در محله  
 یک سوار بر سر راه انداخت بدین راه ایستاده و چنانچه  
 عجب او را دیده هر چند که قصد گرفتن کرد این سوار را که در  
 بدین راه نداشت که در خیال او رفت و عجب او را  
 در خوش بماند که تا بر رسید بدین راه زوار بر رنجی ساخته اند  
 ایستاده بود و در دوح عجب قدری که کوه را نگاه  
 رنج کر سکار کرد و در دوح رو بر ایستاده بدین راه  
 کم لای راه داشت و کشتی رفته در دل انداخته حال کرده  
 قصد لایم مکان سارم که سر راه بنویسند این حالت چنانچه  
 سوار شده راه را که کرده رفته رفته متصل یک با یک  
 نزدیک دایره باغ رفته برده بر دست نه نگاه کرد و چنانچه باغ  
 تازه و سیراب و در خیال یار او و میوه دار و خوش باغ و این  
 است

است از دیدن باغ سعی خاطر نموده اند و در این باغ در آمدن  
 بدو که حسن باغ مرسته دیوان تبار کرده معال کوه است  
 خود در دست رفت بدین راه در باغ لکایک لغو حسن  
 بر بدین راه افتاد و توله در دوح و توله در خیال او  
 کشته لایم خیال کرده و یک سوار دیوان است این لایم  
 بدین حواله که در دوح و توله در دوح و توله در خیال او  
 آمده بر سر راه تامل نام شخص انداخته و لایم بدین راه  
 سووم کوهش بدین حسن شاه لایم و توله در دوح و توله در خیال او  
 گفت که من بدین راه و سر راه و توله در دوح و توله در خیال او  
 رنج و لایم رسیدن اینجا است حسن شاه گفت که توله در دوح و توله در خیال او  
 تو اینجا معال است سوار است رسیدن لایم توله در دوح و توله در خیال او  
 در این نامه لایم توله در دوح و توله در خیال او

Supplied by  
 Mirza Law House  
 ETAWAH

میز و قند و دست مرا که نبرد که برسد ادم را و دریا آید  
 و تو که خایه یافته بد را بقا میرود طالع تو نور بود کس  
 من قدم رکش بر سر شاه و من کرد که من موی  
 فلک زده ام از خند نام ببر که دستش زمانه تا بخار کرد  
 دارم برای زنده کردن انار و نه شوق و دست زبانی  
 بر خوار و از خود به ملک رسیم بوم حدان که در جوار  
 شده لطف ملک و ملک رسیم از بابت و زین  
 یاد نند نادریست قسمت سیدین هزار ما بظرف  
 گردیده در یک خیره فرود ادم بحب خود قسمت از راه  
 نادان برای نگاه بر آمد غیب بود و دیدم در دوا و  
 بسیار دست تمام رسید چون رفتن قول طاعت دیدم  
 بعد موی از شد زوال یثرت رسد م حاله به قد

برعه خاقی که باشد نهوران عدد نوزده است من کعب  
 در آن جبره که رسد باب دیزه و دست که از خا فضا صلیه و در  
 است دانه کرده سر عدد دیوان است اگر مرون باغ می  
 اردست دیوان مله برای در شاه می شد و غنیمت که آن  
 مرشد در ملک دیوان بدام نوع رسد و از دست من رسد  
 که با شاه دیوان ما حله دیوان مریدین است سبب آن اهل  
 زین است چون یثرت رسد عظم لغوه ام از ناسیران و قل دیوان  
 پیر شاه بر یای جیش شاه انداخت که رسد مرید رسد عالم  
 هر طور که رسد مبارک مرود تو کمال بسایه نوحه شوند من  
 سر شاه مرود رسد در قل رسد که تو کایه فرزند من رسد ظاهر  
 خورشید و از ملک رسد ترده فرمود رسیده فایم و او که رسد  
 رسد از خا شکست خال دارد کس من عرا رسد نمرل مقصود



رسانیده توانم دلجو چند روز بدین طبع خاطر تمام شد که بکلیه  
 و سنان اردوان رحمت گرفته عراه تو روانه سوّم ایست  
 آمدن من غیر در کار رفت مانده عطا و دیگر که بدین  
 بدین راه از صبح تا شام اسطوره سیده صبح ال قوالم براه  
 نادر در راه و سنان و سراج در راه میان و میان تمام کرد  
 و آمدن بدین راه چند روز مغان جن شاه وقت شد آمدن  
 و در دو مغان بدین راه و در میان نادر بدین راه و در دو  
 از عطا و در دو مغان در راه و در میان و در دو مغان  
 آمد بدین راه و در دو مغان در راه و در میان و در دو مغان  
 صاف رفت مردمان بدین راه و در میان و در دو مغان  
 در عادت که در راه و در میان و در دو مغان  
 و بدین راه و در میان و در دو مغان  
 مقام کرد و در میان و در دو مغان

در این وقت که در میان و در دو مغان

- همد

۱۵۲  
 در این وقت که در میان و در دو مغان  
 سیده و در میان و در دو مغان  
 یک اوم زویر و در میان و در دو مغان  
 کرد و در میان و در دو مغان  
 مانده و در میان و در دو مغان  
 بعد از آنکه در میان و در دو مغان  
 در برده سیه و در میان و در دو مغان  
 که در میان و در دو مغان  
 اکا و در میان و در دو مغان  
 حرم سیه و در میان و در دو مغان  
 بر تمان سوده و در میان و در دو مغان  
 در میان و در دو مغان





که ای سارده از ملک دیوان به شهنشاه رسد بفرماید  
 خاطر معذرت بفرماید که دیوان مرخص گشته همراهش در کارگاه  
 توالم اندرین شاه زمین سخن گفته بر جانش سردار دیوان  
 رفته اظهار است که از چند روز برادرش را که مرا به ملاقات  
 اینجا مباد به زیارت روضه بابا ادم بعد از این اجازت  
 رسیده است به همراهی او در این راه من هم است سردار دیوان  
 گوشت که این احوال نوش رفته من بر دیده است از او است  
 خوش بفرست و قرضه بیاورم خدمت آن مرشد خود  
 که او را پیش من بیاورد و من شاه حیران گردیده القبول  
 دیوان خارج گردد و در شش از زبان برادرش بفرست که او را  
 از ترس و خوف شما اهل آنجا خواهد کرد سردار دیوان  
 که هیچ اندیشه از آمدن آنجا ندارد در مجمع کمال بیا بدین  
 نوید

از دیوان برادرش آمده است که در پیش سردار دیوان دروید شاه  
 را محو در بیدار آنجا و درین لایحه دیوان کرده مراد نام اندر محو در  
 کیفیت که بابت آن گویست مرده تا بجا رفته بخورند و بفرست  
 سلطان بدست رفته سر فرستاده بیدار آن نوش و نوش  
 بدین که من شش هره روزه بود که در سردار دیوان بفرست  
 در حال بدین راه و فرستاده بطور بخورند و بفرست که در دیوان  
 که من بفرست شاه است که ای مرشد بفرست بیدار برادرش  
 در حال خورید تا نزد من چون نوش مرا برادر راده بفرست  
 در بفرست ای حال که بفرست بیدار برادرش شاه و فرستاده  
 بدین که محال خود آمده لحوال بفرست سردار دیوان  
 بیاورد و اندک کرد بفرست بیدار بفرست بفرست و بفرست  
 حالت در پیش اندرین شاه بفرست در حال کرده

از بدین که گفت که ای شاهزاده از پنجه دیوان که طلوع بر تاج  
 منظر می آید بکل تدبیر محال می آید عارضه میدم این سخن که  
 شاعر بگوید بر از روغن سیاه کرده و بر آن لایسم اعظم  
 و نمک زبیده و یک ساغر برادر روغن ساده به بر شاه  
 داده گفت که دست نیم شب آتش از دهنه بطور بزم آید  
 و در آید بر کاف که دهنه در چاه رسد اول فل رسید و دهنه  
 روغن ساده را بدست ماییده بر آتش نهاده گرم ساری بول  
 و خرد و بر دیگ رسیده بر آتش فاصیت مایید روغن سار  
 و آب ال زبانی بر آورده میان ساری به روغن سیاه بد  
 می نالم و تا سیر ال روغن آتش که دهنه چنان شده  
 کرد ال معشوق گفت که این روغن بدست ماییده  
 آتش نهاده گرم مایید فی الفور مجرب به رسیده به حال عفو  
 کردند

کرده

دیده

۱۵۴  
 کردند و در وقت بیدار شدن این سخن روغن سیاه طلوع کرد و ماییده  
 شما با وقت این بیدار ماییده ساری الوهت الله  
 قول علم در وقت بیدار و در وقت بیدار و در وقت بیدار  
 لغز به اسب و نیکو در بر آورده و در وقت بیدار و در وقت بیدار  
 شب بر عالم میوه افش شده و دست نیم شب آتش که دهنه  
 قدر آتش از دهنه دست بدست مایید روغن سار  
 که عالم روز در میان بیدار ماییده و در وقت بیدار و در وقت بیدار  
 نیم شب که دیوان میاید و در وقت بیدار و در وقت بیدار  
 سالی عفو در وقت بیدار و در وقت بیدار و در وقت بیدار  
 بر آمده روانه شده و در وقت بیدار و در وقت بیدار و در وقت بیدار  
 باغ احوال او از بای و در وقت بیدار و در وقت بیدار و در وقت بیدار  
 که لوال اندل و در وقت بیدار و در وقت بیدار و در وقت بیدار



در انور روشن سیاه از پناه گرفته بدست مایه برت نهادم  
 کردن گرفت و در دیو مردی است راه رسیده و رسید به  
 جوان و برادرش شغل انکار بکدام سبب بدست افتاده  
 دل من برای شایده کردن حسن و جمال تو میل و حال در حسن  
 حاضریت یس روغن من است که مرا به دل عاشق ندیدم  
 خواست زار داس روغن بریدن مایه از انس نرم سارده و شور  
 ان معنوی به غایت حسن خوشه گردانده رسیدن تو به  
 تا سیران روشن است و در دیو مرگ از است و خیال در  
 که اندن من مکان سفاک به فایده است اگر تا سیران روشن  
 من است روغن مکرور را از انس شخص گرفته خانه نرم و دانه از روغن  
 در است و با نس روغن مرده است مایه نرم نرم بدیده و خوب  
 در دل معانی و در دیوان مصوبه را در دل خود میگردانند  
 اندر

Digitized by  
 Mirza Law House  
 KUTAWAH

۱۵۸  
 از پناه لوت در روغن سیاه اگر راه مهربان است  
 شود به از انور است که از پناه بدست مایه برت نهادم  
 برداشته خوانده است و در دیو بدست گرفته و سینه تمام  
 محافظ کرده خانه خوانده است از روغن روشن سیاه  
 از سیران یا بریدن مایه و مرگ که از انس نرم سارده  
 تعالی الی در یک خط انحال انس سوزان بر بدن و در  
 سوزان کل است که بدست او با گل به سوخته رسید از سوخته زدن  
 او در تمام خانه نور و عواید گردیده و در کل سوخته سیران  
 دیو رسید سوزان دیو هم دالم بسیار زده به صبر و سکینه در آمد  
 علاج حسن شاه به سوخ انس حال برای نور است و در  
 دیو رفته نام بر سبب است سردار دیو گفت که یک در خانه

لغو آمده ازاده من مرا ح محفل و تحریک برادر لاهی سما  
 قول در صیبت این نسیم بفتح کف عوام حسن  
 طاهر لکوس کرده و در مایل حول و در ساقه از کا  
 بر خانه محفل خوانده ارام خود و در و در ساقه و طاهر  
 که برادر را دهن فخر یارب رفته یا ادم دارد من عفره  
 رفته رسانیده دم سردار دیو قبول کرده رخت حسن شاه  
 از سردار دیو رخت شده محفل خوانده رسیده مدد را بر ساقه  
 گرفته و چند و دان عرا گرفته را رسیده محفل ای و چند و در  
 در شاه را متصل محفل خیر مر که عطاره در میر نه شباه  
 دفره در کا بنام در است رسانیده از بدست رخت شده  
 محفل خوانده محفل رخت در شاه چمن ساه را رخت  
 لغات دایره قورای که در اول اول آمدن در شاه افواه نام

عطاره

عطاره و در مر که از یاعت عم جدای در شاه خان بدست  
 در است به سدل از خیر و لورار محفل بر خانه محفل  
 روانه گردیده که کایک از بدست هدایا حاصل شده و در  
 سر بر یاج بناد که در و در ای شروع رخت در شاه سر برداشته  
 شعی و در ساقه بسیار کرده در راه احوال بدست طاهر کنان و در  
 محفل شده عطاره و در میر نه نقد در شاه خیرات لورار  
 و خیر باد و از بدست شاه و در و در کا سقا سیرید سوار بیدل  
 بدست و در و در و در بیدل باد رسیدن بهادر محفل سیر و در  
 و تمام کردی در محفل و در ساقه خود و در مادی که با او  
 سیر شده و در بدست احوال کرده یا و در احوال محفل  
 در ساقه محفل و در و در محفل و در و در محفل  
 الفقه و در نام بدست از و در بر راده محفل که تمام کردن ای  
 یک طو تر شنت قالد نظر محفل فادر و در لحدل کرده صیانت



سوار باید در هر وقت که در راه است و در راه است  
 سحری مردی خریده بر چهارپایه و در هر وقت که  
 که در راه است و در هر وقت که در راه است  
 عالی برای سیرت را بنفرد و میری کرده فرو فرود فرماید  
 و قوی که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 وزیر قول و عهد عالم به پیش خیرت با لقا می رسد  
 دست صاحب چهارپایه سوار شده و در هر وقت که در راه است  
 بایر کرده روانه شد و القاف از درین باد تا نواقی چهار  
 در دریا روانه شده و در هر وقت که در راه است  
 بایر شده و در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 از چهارپایه روانه شده و در هر وقت که در راه است  
 ساخته و از آن صاحبش قابل خریدن بود مردمان را به شهر  
 فرستاد

۱۴۰  
 در سوره زمر که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 چهار سال را که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 در هر وقت که در راه است و در هر وقت که در راه است  
 اگر نود و یک در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که در راه است  
 می فرستاد که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 بدل گفت این که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 بی تدبیران و نیت نام و در هر وقت که در راه است  
 دست در راه است و در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 اگر نود و یک در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 توان و خبر رسیده که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که  
 نوای سبب هم که در هر وقت که در راه است و در هر وقت که





رفت و خرماد شاه مرقد که بسیار بود و دست میزد  
 پس خود او فانی میگردید و بعد از آنکه در شاه پیوار  
 چهار روز در یک روزش ایام بر سر میروند بلیاره آن شهر رسیده بعد  
 از دست مردمان احوال نام نیز در شاه و شهر و صنعت ارام  
 گاه سدل درویش و دامن نیز شاه و ازان دیهت اول  
 ملک و بیرون کردن و خرماد شاه بویس و سوسه نوش  
 گردید پس بنیل آن صنعت بحال از که شاید حال خرماد  
 است که در روز او شان قبل است رانده کافه را با هم  
 که رانده دایم و با خرماد و صنعت مردم که آن طعل ازان خرماد  
 متولد شده باشد انجبال در دل خود دارد و در هر که محدود  
 پیام کرده قصد و فن باید است عکاسه و در هر موصی هم  
 در شاه به عمل آمده در شاه بر روزه متصل در باره  
 سیم

سیر معارف برقت او در دست کاکل در انیده که در شهر  
 رفت و احوال مالکیده در یافت با هم مر کماله لغت موصی  
 است در شاه دست و روزه در رسم اعظم بر بدن خود  
 بر طعن و غیبه سوار شده طوطی را که کرده سراج حویله  
 مسکنه بر خود بسته بود و در حویلی رسید چو در وارد مال  
 بود به برکت طعن حویله مال بسته داخل حویله شد و میر  
 گزیده سعادتمند چو در خرماد شاه موافق و به تمینت در دل  
 پس خود بر دست بر کماله خرماد به بلوغیت سید و خرماد  
 پس سراج از احاطت ریاضه گردید از مادر خود طاعت زیاد  
 تحت مادر او قدر نمودن در دیگر و بر موصول به انعام  
 اتفاقا بحال تب که درین در امکان مکتوبه است منتظر

لعل





بدارت بار کجای بداره و ن در خدایت را فتح  
 دیکت که تیغ ترس خاطر مایه من بداره ام بر که در خدایت  
 امده ام در شاه رفته و دیده بر پاه افتاده بداره  
 هست بداره سر او را بر دهنده در سینه سپارده بسع خاطر  
 کرده بر یک علفه آرام خود تا از ترس مردوم او شانه  
 اظهار احوال خود که در دگرگاه دو به دست با فیماده بداره از  
 و خدایت گفته که اگر ترا با بطور آغا مرد داشته بزم همایت  
 خالده است خدایت و ملک خود و دیگر ملک که قدر خود را در  
 خالده دانده با جوار و حرم کمال ترا و وطن تو امده  
 ر بطور تیغ خاطر که از یک است بعلین خود و بداره  
 بسته روانه شده در یک خط کمال خود امده آرام هست  
 کمال دستانه که در روز دگر که و رسید به جانت بر خدایت  
 ان

از خود

ز مردی خرج و کشتال کرده بداره از خواب بر کشته بداره  
 در بر را طعنه فرمود که فوج مار زده بر این شهر که کرده قیصه  
 باید آورد در بر من رد که درین ملک میفایند و بداره اول  
 بنوده نداده بداره هر خود که مال احوال این ملک شهر  
 طول فویل دارد ملکیت شهر بعلی از من است در بر جوار  
 مار ارد که عدم لری اراده افست بود بداره از امید نا  
 رشتها معصل مال کرده است که بزم من باید و خود را در  
 محاسن ایران محوسست خالده اراده محصل او دارم بنابر فوج  
 کرده بکار که حله نماید عطاره در بر من رد که ستا زده  
 در ک امور مهاب این ترای نیست است بداره  
 ان باید کرد اول بداره دانی حلق مطهر باید زد اگر از  
 ملک دست دانه شده رقی ارد بداره دانه خود

Supplied by  
 British Law House  
 67 AVON  
 2019

ارساد حضور بر آواز مانت کرد و اولاد در آن اندیشه  
 خود در سر عداوت خیال میدید و در آواز صواب  
 نصیر افکنده ملک را مال میبود از آن ایله به روح معصوم  
 تحمل یا سیال نام و نمک است که کمال کل نام و نمک  
 است پس از قدرت ال کار به عیب خود و اولاد  
 غمناک بر دروغ پندار که در بر بر دروغه میروان داد  
 عطار و در بر با دانا نمک است قریب در سباده کفر و  
 که در حال این پندار مال ملک به داری از آن نمک است  
 تهری خود و خود و خود و خود و خود و خود و خود  
 ایلمی تو کاسته نمیشد و در دله از اول خود کاسته  
 که من مالک خود نمیشم بر چه جواب خواند و است از طبع  
 و خود نمک و خود و خود و خود و خود و خود و خود  
 مقصود

[illegible]





دارگان دولت قدم اندر میارند و در اندیشه پادشاه  
 صفتی بر یک نعمت و در دست رفته است که از انچه  
 از آن مناسب در آن قطع می شود بر باد می رود  
 پس پادشاه بر باد می آید انداخته در محراب گردند که بایال  
 و در دست وانی و ان بال می آید با موت مردم پادشاه  
 شوق و در باد می آید و در محراب یک گرد و با تمام  
 سرفرازی پادشاه بختی می طو که در دیده از عطار و در  
 فرموده عله سوار می یار که اندک یک که در مدد دارد و با عوار  
 علم سوار کرده داخل محل فاعل می سازند عطار و در محراب  
 از اسب سوار ساخته در جوی رفته و فریاد شاه را می بخورند  
 سوار کرده و بر یک جبل می آید فریاد شاه پادشاه  
 بدایت نموده داخل فاعل که در آید یک که از قبل فرموده و عوار

در دست

۱۴۴  
 در دست و قدم پادشاه پادشاه بخود سر بر باد است پادشاه  
 سر از زمین برداشته در جوی رفته و عوار می آید  
 فاعل که در دست پادشاه از احوال خود معطل می آید پادشاه  
 العام در پادشاه به قول و عوار دارد امام که در دست  
 بجل خاص در دست پادشاه پادشاه یا عوار می آید پادشاه  
 پادشاه می بخورند امام که در دست پادشاه پادشاه پادشاه  
 صبح که خیال انداخته در دل محراب پادشاه دارگان دولت را  
 می آید عله پادشاه فرموده عاله عوار می آید پادشاه پادشاه  
 پادشاه پادشاه که در محراب عوار پادشاه پادشاه پادشاه  
 پادشاه پادشاه که در محراب پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 پادشاه پادشاه که در محراب پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 پادشاه پادشاه که در محراب پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 پادشاه پادشاه که در محراب پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه



و حق گویند که مایاں از دم ملک سرور و این علایا  
 سال اتم از تقدیر الهی که ایستاد بر نامه ده لایق مایاں شد  
 بموعدود آمده خالده هر وجه در ملک علی بنی عامر امیر  
 ملک لغت مراده بلا باس تا نه پشایند و بدست  
 خود بخت جاس گرفته و فقه شای بر جین نهاد اول  
 اندر که رانید به فتح از قلعه الحارال و امر دوز را بر قتل  
 در میان باد و نماند ملک بخت شای روی او را  
 کشته موافق مدراج هر ملک بظلمت نامه فخره و خام  
 رانی بابان سر قرار کشته توحید انام پشاه از دفر باد کشته  
 به ملک آخر سر را در مار و اس ملک کرد ام خالده اراده  
 بعض وطن منظور عالم است در عهد به برده مریم ال و دریا  
 باشد میان سارخی دفر باد تا جواب دلو که مراد  
 بنایا

۱۴۸  
 خالقا متعالی کم هر از ال مع و مفتی اندر و این دولت  
 که در سن مادم ملک بر کوز خاطر نیست میده به صدارت  
 خاطر است بدست او محال شد به نظام مملکت فراداده  
 کرده و سکه تمام ملک از تحت امراده و بر کرده و به خاطر  
 ملک از ترس آفته مرون قلعه امده و عماره و وزیر مرسل  
 سوار شده به مکان خود که مرماره و دریای بود روانه گردید  
 در یک محله دفر باد تا راجه توحید سماران سوار کرده  
 همراه قوادده به دست ملوس سپاه به آرام رفت  
 به الصاح حمد و سپاه و قون و جره مرماره بایار کرده و به  
 دیگر قوه و در برار و دفر باد شاه و دو محل دیگر و ملوک سوار  
 گرفته و غریزه والی عراق را رنجور کردن به مرجه  
 ت میده حکم روانه و محمدون چهاران و هو والی عراق







دولت و صاحب پادشاه که گفته اند که اگر شما را حق دم مرد در دست مردم  
 بعد از دانا باشد صاحب تمام حصص از دل عادل شاه داد  
 رخصت کرده همراه خود است تمام قوام مرد پادشاه و  
 تنفی خاطر طواری را بدو نموده از ترس بر خاسته از طواری  
 که حاله من مردم رفو تر از عادل شاه رخصت کرده و طواری  
 همراه به مردم آمده و تنها گفته بود که از طواری رخصت شده و  
 حواله در پناه نهاده روانه شده به مکان هوایه رسیده  
 کرد علی الصالح که خورشید علم ناب بود از آن حال گردید پادشاه  
 از خواب برخاسته از عطاره و وزیر گفت که من عادل شاه رفو  
 در جوار رخصت طواری باید که چرا که طواری با من  
 است از آن عذر سازد اطلع و دهم که تدارک ال پر دار عطاره  
 وزیر عویس پادشاه مرد عادل شاه بعد اول پادشاه و پادشاه  
 از طرف پادشاه خوش کرده اظهار مدعا رخصت عادل شاه  
 گفت

گفت که پادشاه ندانم پس پادشاه و ندانم و ندانم و ندانم و ندانم  
 عطاره در رخصت که پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه پادشاه  
 است و فیکه شایسته یاری لقا کرده بود آن زمان و در شایسته  
 سعید است و دیگر مردان همراهی از نفس غیر خود عادل  
 قبول کرده جواب داد عطاره و در بر سعید شاه اندک اظهار  
 پادشاه فرموده یاری لوح محض حاجت و ناراحتی خود  
 طواری باید که باید دارد و در مراده موجب فرمودل پادشاه  
 پادشاه و لوح رده دست در رفته بران اسم اعظم خوانده و پادشاه  
 تا دمیده بطرف پادشاه روانه شد تا اولت پادشاه و لوح طواری  
 بر آن نهاد فی الفور سردار دیو بوقت قول به دیوان روبرو  
 پادشاه اندک حاضر شده عرض کرد که بر من حکم شود بخارند  
 پادشاه گفت که بستر رفو در واره های پادشاه کرده



دیندار عجب من اسم مدح می رسد دیوان مدح علی خود  
 روانه شد و عجب آن پادشاه هم مدح عطا داد و وزیر سوار شد  
 مدح بسیار نصیبش کرد و قاتول را نیز رسیدل پادشاه  
 به عادل شاه رسانید و عادل شاه رسیدل مدح در باب  
 فتح سیب و در دولت دمال در تبار مدح شده و بعد  
 کرد و وزیر عادل شاه عرض کرد که ارادت مرا بدین ملک  
 اگر کسی جانی دارد از سلطنت رنجی کرده خواهد شد عادل شاه  
 بوقت کعبه در بر در کعبه مانده هر طرف نور دیده تابان  
 القصد دیوان مطابق علم پادشاه مدخل فدی رسید و پادشاه کردی  
 در دایره هم نشاندند و مدد مان عادل شاه بر سر آمد  
 در دایره مان و الوکیر عادل شاه رسانید که در دایره مان  
 میبوی و مدح از عجب آید از مدح عادل شاه طاعت بمعاله  
 مدح مدیده موت در بر تمام صلح و ستاد ندر شاه  
 به صلح

Digitized by  
 M. A. Law House  
 STAWAH

به صلح عطا داد و وزیر جنگ و بدل موت مدح عجب عجب  
 معتمد چون مقام جنگ و بدل رفیع کردید عادل شاه و صلح  
 از خانه برآمده با هم موت کرده و وزیر نصیب کردل ملحد  
 وزیر عجب را پیش پادشاه بر آید درایت کردن و قول الفاح  
 و ستاد و عدالت و عوارض بسیار کرد و وزیر پیش پادشاه  
 آمده و قول معصل ظاهر کرد و پادشاه بر آید لطهار و قول به عطا داد  
 بر دولت و عطا داد و در بر آمد که وقت الفاح ظهور آمده بود از  
 آمد و دال سها و در بر ظاهر کرده و القصد پادشاه و نصیب  
 لعطای طاعت و در بر نصیب است و وزیر پیش عادل شاه  
 آمده در بر و معصل مان بود عادل شاه مان زمان در محل خاص  
 دایه را نزد ملحد و ستاد و قول الفاح با طهار و بان ملحد  
 معصل در دایه و ستاد حوت حورم روز سنجید و ستاد

طریقہ

۱۴۲  
 پس عی را کجای داد و آن تصویر بدست حضرت ابدال رومی  
 بکاف تصویر افتاد و آنرا دست ابدی فیصل و رب و روز و دیوار  
 و کثیران و علمایان به پیراه داده و روز میرا به معانی و معانی  
 بدست فرمود و در یک مجلس خاص صاف کردید بدست  
 معنی به عی و برقه در کاف ایام کرانه من بعد خود را در  
 دستاران بر محو سوار گماشته معانی بدست رسیده  
 للعصر بدست نام ترش ترست و قول نو و قول سابق  
 در میان او و نزد من است با حق است من بعد روز  
 بدست عی و قول که در این دیوان فارغ است اندر دانه نعم  
 در قول بدست ناخن و دست بیاد اندر دانه بیغام رخت  
 خدمت عادل شاه که در دست داد کرد عادل شاه برای  
 رحمت را فخر شد لکن بدست قبول نکرد و در دست









خوانم شد بدین شاه دستار از سر برداشته بر پای آید و آید  
 و سر خاتم بر پایش کرده گفت که نصیر است خسته غلام  
 فی از خسته صورت و مایه لعل و دمان که منصف است عام و عام  
 اندر دانه لعل و کعبه که بر سر و در صندل بود و درش آمد  
 عالم ملاح مبارک یافت و سر از پندار کرده است هر وقت خرم  
 گزینان سران و خراج و ب روم و خرم و خرم و خرم و خرم  
 خود در شالان و اندر دل من میباید شد و سر و سر و سر و سر  
 و دست افرا تا حال که بعد از این واردات کرد و ناست و ملک و  
 زمانه آگاهی بدین اسم از خود نیست تا حالت رسیدم عالم  
 کما فی ایات از زبان سارک خبری از زبان و مرغ  
 کوشش تا بوی من رسیده است آن نایکار از همان دست  
 خرم و صال و کس با آن اراده که و کینه و کینه و کینه و کینه  
 است که

است کرد و در بر و خیمه ها بر سر و پای حاکم کرد و در لاله  
 برای او لعل آن مرد و نایکار و در دست و دست آمد و در  
 سما و لعل است موافق حکم سما در پادشاه خط لعل و لعل  
 به پادشاه آید و پادشاه که در لعل و لعل و لعل و لعل  
 آرام است لعل و عطار و در زیر و در دست و در دست و در دست  
 که در خور و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 موصل مال کرد و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 نهایت عکس و طول و نایب و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 از خرم و خرم و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 خرم و خرم و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر و سر  
 و بی رسید که پادشاه کاست و در مرزاده و سر و سر و سر  
 در بر لعل و خرم و در پادشاه و در پادشاه و در پادشاه و در پادشاه

قدوی رفتند و اهل قیام حوصل کرده بدو راه را یاریست  
 کمال در محل خاص داخل حواله دست عطاوه وزیر حضرت شده  
 مرد در دانه محل خاص دیده اند بریالی حواله سرایال آمدن  
 محل لقمه فرستاده که بدو شاه محبت تمام از سر بهر شکار فرستاده  
 در باغ خاص ردی افراشته اند و در برای همراه گرفته بدن اندازند  
 و سواره در منظر حله رسیدن بوالیست دختر کاروب که  
 با لقا اندازند و شکر بود و اهل قیام رسیده گردیدند اندازند  
 بدست و در ذوق بدو شاه میفرستد ماند محو رسیدن خبر در  
 شدن بدو شاه و موقوفه را یازید و در پس از رسیدن  
 سوار شده و عطاوه وزیر در باغ داخل گردید بدو شاه که  
 اسطاری رسیدن دختر کاروب دست به محو رسیدن  
 از میان بر آورده در محان دیگر در دست و عطاوه وزیر را

مرد در دانه

۱۷۷  
 مرد در دانه است دیده فرمود که تا آمدن اینجا قدم لطیف در  
 مایه تبار و محسن لقمه در لقمه بش اندازد و در دست بسته  
 حوصل کرده دختر کاروب حاضر بر سر حلقه فرستاده  
 بخارم اندازد و در لقمه طایفه بار و دیگر در سارای  
 که حاله موجب خاطر حبت به بالیداری حاضر موقوفه انداز  
 حکم قسم اندازد و محال بدو شاه هم او در دانه سر بالیداری  
 داد که آن مرد در دانه را در دانه آورده و در دانه سر بالیداری  
 با هم مطابق آن لقمه در دانه سر بالیداری  
 بدست گرفته مرد در دانه کاروب دیده لقمه که ای مرد در  
 تا بخار اندازد که تمام مصورات تو نموده بود که بدو شاه در  
 در دانه آن لقمه مردی و در دانه لقمه در دانه در دانه  
 عظیم و عذاب تا حتم انداخته حاله به سینه که عوصل ال کلام  
 سرانجام میرسد دختر کاروب به شدن آن سخن تا در دانه



در صفا را به افتاده خیال کرده ملک الموت برای گرفتن  
 رسیده و منوچهر شده بر زمین افتاده و سخن از خیال نه برآورده  
 و بگردان با بقاء خود پیمان نخل کردید در شاه در عصمت خود  
 سر او دست گرفته کشتن کشتن شد اندوخته آورد اندوخته  
 از دفتر خانه کفایت که من با تو هم ظلم کرده بودم که مگر در  
 خود مرا در خانه انداخته میداد که چاه کنده چاه در پیش  
 در کفایت فرمود که اول کوشش ریت بریده بعد از یک  
 راست نهان شده و در دوستان اترج بریده و در دوستان  
 در کمال است خوب و همه هم ساخته در اندام نهاد و رکن  
 و بر خیز سوار کرده و منوچهر سر زکریا بر چهار طرف کشید  
 که اندیشه دین تا ایام ریت پس را عوین ظلم باید ماندند  
 نوی سر زکریا سر دل باغ آورده محو کفایت اندوخته  
 آورد و تلوان دفتر خانه و بر سواران حال رسیده  
 مردن

مردن سر زکریا در دفتر خانه و تلوان رسیده  
 و از سر زکریا در دفتر خانه و تلوان رسیده  
 بیاس فاسد در سر زکریا در دفتر خانه و تلوان رسیده  
 خود و کله را بر میان رطین بیاس سوار نموده و محو عطار  
 وزیر بر یک قیل سوار شده با خدمت و تلوان مال  
 لغت فله روانه شده و اصل شد بر کوه دیار از جرم  
 منتهی که در شاه در سر زکریا در دفتر خانه و تلوان رسیده  
 رعایا را برای فاسد سوار بر شاه محو کرد و در اندام  
 متصل محل رسیده از قیل و فواده از بر کوه فانی مدافع  
 ملک فاسد کمان اندودن محل رفته بر یایه و ریت به افتاده  
 عدالت بسیار کرد و در ریت محو و محو حال کرد و در  
 در شاه بر زکریا و از سر زکریا بر سر زکریا

بود گرفت و دست گرفته پیش مادر برده گفت که بدرگاه امد  
 است مادر بدین شاه که دهم دالم بسیار بفرستد و بفرستد  
 بی بابان و دست بدین شاه سرور گردیده بر گشته بر گشته  
 بسیار نیک از دست بها جاری است بدین شاه هم تا دیری بفرستد  
 دراری مانند عدان سواری بر چهار محل و امار دانه بر دیو و  
 حاصل رسانیده و اصل محل حاصل کرد مادر بدین شاه امار دانه و  
 محل و کلهره را با جوار و ارام تمام از میان برد و آورده اند و  
 بر یک زلفا را بنده در بسیار بر وزن امار دانه و غیره  
 تا کرده کلهره را به عطاره و بر عطاره حلقه فائزه  
 سرور و کشیده و حلقه عطاره و بر عطاره کلهره  
 خانه خود رفته محمول مدد دست بدین مادر خود و همراه گردید  
 وقت داخل شد امار دانه و در آن بر سر برادران ملول

بود

بدین شاه برای دیدن امار دانه امد و ملاقات گرفته است بدین  
 یک نفر عطاره بنوعی که گردیده اند که به حسن و جمال در اومد  
 است تولد امار دانه از حسن و دیا بری با است و در آن  
 که از بدین شاه رفته از پناه و دست دست بدین شاه گرفته و  
 علقه خود رفته است از سر تا پا و احوال امار دانه بعضی خود دیده  
 رست در دوحه و غیره ظاهر کرد و در آن برادر گفت که از  
 امار دانه کدام سبب از دوحه حاضر شد که بر عطاره  
 اولونده و محمول لعل کرده اند که به نام اسم دارد بدین شاه  
 گفت که امار دانه محمول است و به محل و دیگر خالده امد آورده  
 و در آن برادر گفت که در حال این بادم را میسر شد و در  
 شما حق و طوری بدین باید اول در آوردن امار دانه  
 شده و عوصان آن که یکرم را عوصان بوده باشد  
 بدین است امر به محقق امار دانه بنی است تصور



شما نیست بر سر در نه فرستاده ام مطلقا با و حاصل  
 میشود بدین حال که اگر که از جمله احوال این دولت دارد  
 نوشته کردن از خود و سر کار کن نیست بدعاری جواب  
 داد که بر سر نیست ای بود بطور آمده فاله اف و آری باید بود  
 الفقه و سر کار کن است که در این ایام بر زبان آورده  
 بر قاضی طایفه بدین است که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 و دست نیست از بدین است که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 و فادانه که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 نگذشت تا که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 برکتی که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 و در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 بگفته بود بدین است که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 محل با نیست در دستش نقد رهن خانه نوشت

ندر

۱۸۰  
 ندرست که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 از جمله احوال این دولت دارد  
 نوشته کردن از خود و سر کار کن نیست بدعاری جواب  
 داد که بر سر نیست ای بود بطور آمده فاله اف و آری باید بود  
 الفقه و سر کار کن است که در این ایام بر زبان آورده  
 بر قاضی طایفه بدین است که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 و دست نیست از بدین است که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 و فادانه که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 نگذشت تا که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 برکتی که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 و در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 بگفته بود بدین است که در دستش نقد رهن خانه نوشت  
 محل با نیست در دستش نقد رهن خانه نوشت

در سر عدایان مقام ساقی

ان

Supplied by  
KING LAW HOUSE  
HAWAII

701

۱۰۵  
سایه زده و در کتب  
در بعضی جاها



باغ دشت صباح بر جسته در دین باغ رفته بر کنده شد دل در  
 آنار از رخ چشم خود دیده برای انحصار آن عجب رسته دو دیده  
 مرکز دشت بامده از ترس عالم محوری آمده یا بر آن حیات  
 و شتر شاری یا هم لغو کردند نه عالم بیا این احوال دهن آمده نه  
 بکدام طرز که صورت یاد شده رفته و درین سارم بر یک توافق  
 عقل و دماغ هو ترس این میان ساخته که بدول از طلع  
 حضور دیگر از مایل میواند شد از ترس بصلح و نورست بلکه  
 نزد شتر رفته یا صطانی و سر بسجی مال احوال معضیل  
 کردند شتری شاه محمود بیدن این احوال سرا یا لعل  
 در دریای حیرانی رفته ببال کرده درین دشت و  
 بیابان یا وصف کوی دیوان کدام حالت ابعاد رفته  
 در حیا آمده چرا که قین و پیری را که در نیست این ابدیت

کامل

می کرد زانده از جمله دیوان و بود که اگر شتری خود می آمد زود  
 شراج آمده اند ریاضه ظاهر شده نه این جهان مردول  
 نرفته است بر یک جدا جدا بر چهار طرف کوی بلوی  
 نیز دشت آن مسعود باید جدول دیوان محرم سر کار  
 بودند اصدار این علم را در حق خود پیوسته دلسته قبول کرده  
 رخصت گرفته روانه شدند بر یک عده با طرات  
 رای کشیده پادشاهت سار به بلدش مانده فانی شراج  
 میاست به داری تا شش سال در دوا و دوش مانده تب  
 در روز در فلان قبول بود به از اتفاق رمانه دیوان جایجا  
 برای بلدش در گشت بودند جایکه اماره اندر محل خاص  
 مدینه آرام دشت با نجا الحاکم کداره دیوان رفیع  
 از دوزخ دیده دلت شبیه او در دل شیت زده زلف

رفته است درین روز خدمت منتری شاه حاضر گردیده  
 نزد خدیو بنشیند که مایان موصی حکم حضور در بعضی امور دانسته بودیم  
 جائی شریع بنامه لغزش بود بعد از بعضی ای و احوال عالی  
 انار دانه را در ملک منتر بن به مکان و رسید با و شاه ملک  
 محسن خود دهنده امده ایم برای اطلع کردن حضور حاضر شد  
 بر چه مرور براج و نواح بوده است ملک و محاربه منتر شاه  
 باستان این سخن بر جاست محل خاص رفته معارف و نزد گردیده  
 بحیال آورد که تدبیر کرده اکنون انار دانه طوفانند  
 بجای تمامیت زمین لغزات با تمام رسانید علی القیاح  
 که نیز همانا ب برکش مرخ زمین رونی افرا گردیده  
 منتر شاه از محل بر آمده و بخت لسنه از روستا  
 بخت وزیر خود فرمود که احوال بطور منسوب رسیده تدبیر

امروز

آوردن آنکه ما رسید بان ساری روشن است عرض کرد  
 که در ملک معافه نگارنی نقد ملک وصل کردن و صلح  
 اول محو رسیده نامه نوشته قواب طبعه مطابق آن عمل ایم  
 منتر منتری شاه جانوفت دیر نرند را طبعه  
 که یک رفته محو رسیده با دانه ملک منتر با بطور بسته دهند  
 پس بهیاس قواب فادر تحول ویرا که تولید مله را  
 گوشت اول از دهنه ادم را از نرنت الملوقات گردانید و  
 را از منور است بهت انجم سازه و لکن تار را طبعه با جداره  
 در کردل آنها افروخته است کهای بر جان رساند و کهای بر  
 زمین افکند با دانه روستا زمین منتر شاه رونی افرا  
 می کشید یا بر یک تو کجی وار قباط یا خند و ما یکدیگر  
 رسته دوست و دیا و در است لسنه بحیال بر ترنی و دلو



هر که طریق آوردند ال فایده آن که سکه تمام هوای آن  
 منتهی می باشد در وقت ذوق تا ظهور می آید بعد از آن  
 تا ای پادشاه آن را که در عالم طلسمات معجزه نماید  
 بودم خانه اقدردان رسیدن آن و تصور سازد غیر الحاح که دیده  
 فایده مناسب این مسائل من است که اندر آن راه فایده  
 میوه اندک محاکات اندیشه و دقت و سرشته دوستی و محبت  
 ممکن دارند اگر کسی آن مظهر فاطمه باشد امکان مطمح  
 باید است که آن نیا برنده رفیق دوست نبوده است فایده کرده  
 ربوده و السلام روشن است و بریر نامه طوبی کرده است  
 ای پادشاه سیرده روانه است ای پادشاه گفته کرد ای پادشاه  
 رفته در چند روز پیش و رفته است رسیده نامه خوانده کرده  
 و رفته است بدین بابت لحوال نامه آورده فاطمه زهرا و فرمود  
 ای پادشاه

این ای پادشاه حرام را از حجاب برساند و به ذوق و رفیق جواب  
 این رفیق پادشاه دیده و در بر من است عادل را طبعه لغت فایده  
 این رفیق من این صدارت دوست دهم نامه حجاب نامه  
 دهم نامه این که عطف آن نامه عطف آن و به فن این  
 دل نبوده است که وقت و دست حیرت نامه وصول آورده است  
 اخراجی فاطمه کرده سکه در دو باره که پادشاه نیست  
 فی الواقع راستی که در دین مرد و جهان موانع فایده نیاید  
 از احوال و دیگر دوست نداده هر دو دل او هست فایده بر  
 حال در دل دیگر محال می آید تا حال به فصل ای پادشاه زهرا  
 و زهرتی ای پادشاه است که موافق انوشیروان نامه نادان  
 اندک نعم رسیده به پادشاه بافعال که با دقت و محاسن فایده  
 که جدا خوانسته اقدردان بدو به و زهرتی مسکونند فایده  
 عقلت از کوشش بر آورده ای پادشاه حرام تمام کرده ام

الفقدان را در تمام نبود که با وسعت این قدر دانا به رفتار  
 این سخنها نمودند باید که از آنکه در کلمات زبان را معقل باید  
 و خیال عالم ابدل جدا باید است نامه و سستی قواله یعنی کفره دواست  
 یعنی جواب نامه گرفته نزد شریک شاه رسیده اظهار احوال خود  
 نامه نظر گذرانیده شریک شاه احوال نامه در یافته در عهده و عصبانیه  
 از وزیر خود فرمود که این دست فوج دیوان تیار ختم روانه شوند  
 وزیر بموجب علم بادشاه فوج تیار را که فرستاده بود نظر  
 ملاک خود پدید آورده گشته رفد گرفته متصل مکان معلوم کرده و  
 بدین نامه فوج قویام دست رسیده همان زمان جانوران خیر  
 ابدل بمشک شاه پدیدار رسانیدند بدین استبدان عمر  
 منوچم و همراسان گشته اظهار وزیر اهل احوال کرده  
 حاله لداره خود به طور آرایه خواندند در محادوت معال

عالم

عیام عقب من فوج مشی که در وادعایم کردن طایفه  
 تدارم مرد مودن صلح باید که اندک آن باید که در وادعایم  
 کین است باید کرد احوال شریک شاه و خود رسیده باید که  
 که خود فوج زیاده ز فوج است فرمایه بر سر خود رسیده  
 زمان اوم خود موجود رسیده روانه است و دست اوم حلاله  
 مشی شاه خود رسیده نامه مودار روانه شده نزد وزیر  
 رسیده و در معطله را باید خود رسیده و خود رسیده  
 رسیده و در معطله را باید خود رسیده و خود رسیده  
 کرده نزد وزیر روانه است بدین استبدان عمر  
 و در معطله را باید خود رسیده و خود رسیده  
 بدین استبدان عمر و در معطله را باید خود رسیده  
 رسیده و در معطله را باید خود رسیده و خود رسیده

Supplied by  
 Milner Law House  
 KUALA LUMPUR  
 MALAYSIA





از بابت اسیر شدن گرفته زنت و بسیاری که دست کشیده  
 بدین شاه ناصرت روز لغاره فتح و طغر زمان در آنی پیام در دست قبول  
 بسیار بیخود زودیده و شتر ساه هور و کالت گرفتار و دید  
 بدست و کس هوبه بدین بهام صلح و ستاد که از راه نادان  
 ظهور این قدر صورت است شده حاله امید و این سخن است که  
 اصدار علم حضور شود کاوردن ان سعادت و این حاصل نام  
 و از بابت کرد و شانه که واردات و حادثات و احوال  
 شده از نسبت این مجبور و از مکر از او بنده از شتر قبول  
 که اندر دانه را خانه جو طبله و بطور این شانه عقد کفاح منسوب  
 کرده و هم حاله حال از دونه و دل دارم بدین از روز اظهار  
 احوال کرده برسد که جوابان به طور باید داد عطا و دریر  
 که حاله شتر شاه اسیر بنده عالی گردیده طاعت صادر دل  
 ندارد و قول فراموشی منبر کرده اندر دانه را اردو طبله  
 به که دیده

میده که و بنده که خانه شتر شاه موقوف رفته سرانجام تادی بهار  
 گرفته اند و اندر برای بروی متدل ای مطهر و اولد شتر شاه  
 موجب نفقه و زیر به بهام بر جواب داده گفت که اول غرض مدینه  
 و یار خدمت شتر شاه کرده باید گفت که با حال در میان  
 احوال این بدستم و الله نه در شتر این فرست خدمت و عدل بر  
 میسر حاله که جواب طلب کردن اندر دانه دارند و حاله بداند  
 از عصب و عطا و زیر روان می سامان ان عم قول در احوال  
 و اصل ساقه کورنی حال است و راه و وطن فو شده و بهار  
 سرانجام می شود و وقت طلب کردن ایجاب هم کند  
 میسر خدمت حاضر تواند کردید مراد حاله برای وصل اندر دانه مالک  
 و مرئی به شد بهام بر حصرت شده احوال معصل از شتر شاه  
 بیال کرده شتر شاه سرده لغاره احوال این سوال کرده















بایر دکرده عادیات تو کوی نیست تا قندید و طاق  
 در ابرو زمر مرغانه معانی دلی مضمون بر مال افرانه  
 است دل از رخسار در کبود را دخت ز تاب خود  
 بوی سبزه بکرت میان زلفت و گل کو سواره بر بار  
 عشق بجان من نظاره ادا کن کردش تسکین کرب و  
 دارد و ساقی دور شاعر دور تر است تا غریب و  
 چنان گشته در صبا یک صفا کوشش بهای بر  
 از بین دران قنای آخر بر دراز میس تبسم ازین  
 آخری فرق است که مردان به بیخ هم برین است  
 نه به لب و اطراف دندان کو کوی طاعت است و ایمان  
 کلو در قس بوار مصفا غوغای یان جان به زینا  
 کلویدی زریه یک کلو تا جوهر برک سمن از نار حیا  
 م

۱۹۲  
 سحر به جوهر نارس که به تهنه مرقد کمال کردی محمد  
 ارمایه عیاره برود کردی زلفت کجوه بی از مع  
 رمانه عیان نهاده کده ارعانه شمع هلال  
 موج ننداری بود در قرض برین و ننداری کنایه دگر در بحر  
 سان و برین و فقه نادر اینسان بهر طبع استانه  
 رقصه بر خوشی که در میانه رقصه قلم در قرض زاید و موار  
 که بر ذلت کم اورا کد است که در حجاب رقص صبا  
 و موج کو قند در خوش کرداب که در دست زول و بارین  
 لغز و سید مصیبت حرام بوه نایه موج و عیار و  
 مع به به عید دل سبب بار برکت مع را به کد کید بر  
 فقه از با حلیل روحش بعد و سفا سلسله  
 سحر کشتن و قحطی زینکار و ساریان مرد

چهل کل میگردانم از سال به سال  
 نو ایام که در وقت ما کف جسم بخان  
 اندر میان اند که انکسار و مرغان خون زان اند بیرون  
 ای بر نفس سال هو  
 بیدار بودم و در فایه نازک بدندان مندرج بود اطار  
 بخوبی میان درخت و فیه و سعید اندر دانه رله با دریا عقد  
 میمانست مطلق رسم نانه بسته دیو مات لقا عمل  
 اوله و ال السعدین ساحته روزی و روزی و کمال و عظمی  
 به بدست دانه رحمت است در اندر وجود عقد  
 ان پیرا بران عقد بدست دولت قضا کلند نیر  
 از راه خواب بهار دل افروزند از خواب رسد  
 از پرده بخت نهال اشجار سر از دیدن رخ بر درخت ماز  
 بیخ

۱۹۳  
 بیخیمم خوش شدم نفس قدم رویش مناجای خوش  
 یوسف و ابراهیم و یونس خدایان رفته تا برکت  
 القدر وقت رحمت بسیار بر محمد اندر دانه و بر سر در  
 نثار کرده یوسف و خیر با عطا کرده داد بدینا یوسف است  
 کز دل مایه محل خاص خلق کرده داده یوسف اندر دانه در محل  
 خاص روح از استیم سر و دم از خوشی گزیده عام  
 به جیل و ساط که رانیده به طور ناچار ماه نو میانه است  
 به با حق اندر روز در شاه از خطا زور و رحمت که عالم  
 قصه وطن کردن صورت حلاله خورشید با ابطار  
 کمال داشت به عطا رود و بر سر شتر راه رفته  
 از قول رضی و طاهر است شتر به ساعت که بوی  
 اندر دانه و کز حلف خانه می نیت حاله که بدینا روحی



کجس عریب خانه شده اند مختار علی مال معلی احوال  
 است بر سر شاه صوفی که گردیده مال طلب رفته  
 مارانه تا جداره و هو لصوره باشند خوشی و خرمی  
 تمام فرماید عطار دوزیر گفت که فی الواقع اگر در مال  
 مارت فرموده اند راست است مگر در این خوار  
 بدست شاه یا دیگر است ایضا محبت ندارد بلکه دوزیر و هو  
 دلی عهد تمام ملک گردانیده است مستخرج مال عارنده  
 بر صانع بدست شاه را تمام حصت تمام کرده و سپرده  
 رخصت فرمود و اماردانه را دست گرفته سپرد و بدیده  
 گفت که این دختر را حال کنیزان پیدا شده باشند بدو  
 عدد محضرت بسیار کم و بیایه تنزه شاه افتاده  
 هوش رخصت کرده و عطار دوزیر و اماردانه و قی

بیشمار

Supplied by  
 Mirza Law House  
 KUTAWAH

بشمار خوش نصیب و زنده رفته در صد روز حال  
 که سابق بر روی دواال تمام کرده بود رسیده همه تا دستمال کرده  
 و هم میهمان اماردانه و هو به محل خاص و عطار دوزیر و هو  
 مرخص گردانیده گفت که اماردانه را زوجه محل خاص رسیده  
 قور را محضرت سار و عطار دوزیر اماردانه را همراه گرفته رفته  
 رسیده خانه رسیده محضرت کرده نزد بدست شاه و اماردانه  
 سال احوال بدیده که بعد محضرت رسیده و یار رسیده دواال  
 رسیده و عطار دوزیر را بقال برکت که سابق و دختر دواال  
 لا طهره و زنده و طهره رسیده القصد اندم بر احوال دختر دواال  
 که بدست شاه و هو که مرخص تر یک در احوال تمام خود در و در  
 بدست شاه از عطار دوزیر گفت که بعد آمدن احوال زوجه  
 مردن دختر دواال که قوم بعضی متبیت ای در محض

وادوات در دست آمده افضل فی الحال می روم آن مردم  
 حال نمودن آن منوچه رفته مرصافه رخصت نموده  
 کرده عزا می باید اول عطار در ویر مرصافه نمودن و  
 اول رسیده الهام به نام بدیهه و خود جواب داد که  
 خالد بنام سارنه و نت تمام جواب این و تمام  
 عطار در ویر قول که ارام هست دیو بدو که موافق معهود  
 مرز و نه محال فواید بدیدل عطار در ویر مرصافه  
 که این آدم لقا کرده در جواب داد که از طرف تو  
 من برای رخصت کردن تو کالت آمده است دیو گفت  
 که صیاح سرانجام که رخصت تو ام هست و در بر لقا  
 تمام نب ارام که هست و نت صیاح دیو بر حاکم  
 بسیار نفیس و زیاده و کمال فریب ساقه بر یک  
 در قول

۱۹۰  
 و در هر دو سوار کرده همراه ویر زاده می روم مرصافه عطار  
 ویر در ویر مرصافه حساب رخصت نموده رسیده  
 بدیدل و بسیار وقت و خود بدیدل مرصافه روز و هم بدیدل  
 کوشش و می تواند من قسم محال است و در ویر مرصافه  
 او بود و رسیده و در ویر مرصافه حساب و در ویر مرصافه  
 بیشتر روانه شده و در ویر مرصافه محال و در ویر مرصافه  
 منوچه بود رسیده و در ویر مرصافه مرصافه و در ویر مرصافه  
 بدیدل عطار در ویر مرصافه و در ویر مرصافه  
 و عطار در ویر مرصافه و در ویر مرصافه  
 ظاهر معهود گفت که از طرف من عفت بریده مال کل  
 فراموش ساقه ظهور این محال را در ویر مرصافه عطار  
 ویر جواب داد که از فدا می ال مله زمان دارد



و حادثات مکررات آسمان نازل شده که به حکم  
 ال زبانی جاری شده است و الله اسعد و دیری و حصول  
 ملکات و تکلیف و ظهور و امداد و کماله رفع و اوقات  
 کسب برای همراه بردن آن ملکه زمان در کماله  
 حاله اید و هر فصل شده همراه بدین راه رفتن و در آن محل  
 حاصل شوند و در دو سیدل آن کلمات سیرال انوار  
 گفت که شاید در مسمات امارتانه خلل ناپدید شده  
 که موجب دیرکاری آن کار خود باشد عطار در زیر امداد  
 نازنها عمل احوال و اوقات درینای و شریک به فصل مال  
 کرد و در دو استماع و اعمال کرده سبب ظهور نعمت و کسب  
 بدین راه و در دل اموس کرده و یا ر نظر فصل الی ساقه  
 از عطار و در زیر گفت که حاله تمام سارنه و دست صباح

واب

واب فوهم داد در یک مکان صاف برای ایام  
 ساحت عطار در دیر را حالت حس با بظاری ابدی  
 دیو دستام عطار در زیر موافق گفته ال تمام کرده و در دو  
 سر الحام طعام و لوازمات مار گرفته است عطار در زیر  
 و رسانده داد و دست تمام که دیو خانه خواهد و در دو لؤل  
 ابدی عطار در زیر معص اید و هر طاهر است که و لؤل  
 من برای صفت کران ابدی است و دیو گفت که در الحام  
 رخصت پذیر کرده فوهم داد و در دو مو عطار در زیر رفت  
 احوال و عده صباح طاهر بود عطار در زیر تمام مارام که گفت  
 علی الصباح و در الحام صفت بود سبب و مال و عده  
 نیاز کرده و در هر عده همراه عطار در زیر و در عطار

ارغوان

از جهان فانی بسنداری کس عالم را گردید جمله ارکان دولت  
دولت رسد بایام داری با او در ده من بید در سایه را  
که قابل او نیست از آن بود بر تخت زمان روانی رست  
و حق با کرم حاجت نیست در مبارک باد که او نیده گنم  
درین آهسته که دایده در سایه هر سید شایسته ای حق او در  
گردیده با عدل بخش رعایا را العذر به ابادی رسانده که  
دولت و شیردان را محو ب عدل خود گردانیده و تمام بدید  
حقایق در دریا به محالست طوق شدند در سایه ابادی  
رعایا ایمان نمودند که رعایا به ملک بر چهار ط  
زیر سایه ملک درین آهسته سکونت در زین حکم است  
رفت و شگای بدست کرد و حاکم است ای ملکه  
شایه بود حق نهاده دل خلعت بدست اولوز را



رسوم دین و دولت نامه تر کرد نیز کاری بسیاری را بکوش  
 رعیت سادگی کردید دل عالم زخم ادا کردید وزارت  
 و چهار کاری و قوم تر از حق اظهار دوزیر کرده فرمود که برود  
 خدمت بر سلطه داران حاضر شده و بطور و رسید و ظهور  
 در خدمت کاری حاضر بود مانند و انکاران باقی را بدستور  
 بکار بار و فرموده بدین شاه روز به پیش و قدرت و محراب  
 ستم برادران در قیامت ظهوری بیاست و مالد و  
 تباد فادری بیا و بوسه اعظمی که رانید و بدخالت طبق  
 بدایح احوال زیادت و قیامت سال **خو لفظ**  
**نصف نیم رات از آنکه دولت بر یک خاندن فرم**  
**این که خانه را هفت روز**

بر صمیمیت و ان قابل و در استخوانان رسد کامل محقق ماند  
 که صورت

۱۹۸  
 که صورت و در اجاز مدعا مطلب که از اوصاف محام  
 محام در اقامت ملامت در سبب و دیگر من سبب آوردن مریض  
 و در از به عبارت موجب زخمی که طبع نازک ترا حال  
 میوه و اندام محل در محل و فاسد و فاسد است  
 مبتدیان که قول بدین شاه با برادران شصت و شصت  
 بدین که شصت و شصت است از باطن ابرو و رو کارهای  
 کرد و آب سرد و آب برآمده بر نازک مطالب و معاهد و  
 و سحایه محامه مل کرد و یاد بصدور و بریاسته ماند  
 اصل فادری بیا در دست و دست و دست و دست  
 با برادران نازم بر قدرت و طاعت ان فادری مال و طاق  
 مطلق تیرتی که در مقام شصت و شصت و شصت و شصت  
 مرد و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت



بیاورد که مفتاح کس باشد که است و بگوید  
 افتاح بر او عقل بدست سیع و وعده سپرده اند  
 که در امر بعد بر اهل طاعت بگذارد و از این سبب منت  
 و خرج دوازده مردم تا بخوار گردد دوران فلک بگذرد  
 زوگاه خزان که ببارد آن باده که در کار دارد  
 یکسره صدق دارد که بر دوازده که نسبت  
 بپردازد که بیدار نیست ورم آن صاحب حال و قول  
 اوست برسان که در انوس سواست

دله و دست را از دست نهد و در گذشت در استقبال  
 برده ارفال گذشت اند اگر بران یار یا است مرغ بسته بر قول  
 باده مبادات شده بیاورده دست مایه و تر و مستعمل  
 و توان نیست هیچ تر و در کعبه بر اموال آن بفرماید

زو اهل اگر دل را یا یار و دست در کار در دست  
 مضایقه ندارد و ناله است بر کس سفر می بر لوح دل  
 نازد اگر بگوید و کل کس کل محراب است زهی فصلی  
 در بپرد و بکار که این محل الجهان یا تمام رسیده  
 ترجمه الحایب موسوم گشت سیال مله در دو صد  
 که بفرمود بران سال و گشت و باغ و در و در و در  
 در فصلی که تمام اوست دران دار و در و در  
 که هر یک بویس بود چون سینه شمارده و در و در  
 فنا عبارت علم بر کس بود غریب و یار و در و در  
 گشت که در و در و در و در و در و در و در و در  
 هیچ نیست در و در و در و در و در و در و در و در



درس کنند در کار که بوی خوشی مادر بستان  
 به که کمر می برشم من تو باین کماز کنم گشتم  
 نفس از ده تازده نماید درین کند او را ببول اند  
 و کوه بود دردی که بستم کوه رسید در دهنی اقا  
 کلمات کجین رسید بویاد ناکام تیر رسید  
 به منی که اس که در دم تمام فوول سحر ام کرد و دم گشتم  
 الهی ای زان توام اگر فارم از بستان توام گرام  
 بنی عالی رفو در حجاب من بویوس دی ایست  
 بیای قی ای من که کلام ما سزاوارم تمام تا  
 کلمات کن صحیح و نام تو من سزاوارش تمام تو  
 توقع ادا مایال از من و سخنوران ما راست  
 که کرد

۴۰ که اگر به این بچیان در وفات و ایامت راست  
 درین سحر ندرج صحت است از کائنات کماز فذل  
 کامل بطریق کماز چیده درین من بچیده ام نبود  
 که وقت مطالعه ال بر حال مده تعجب در غرض نبود کماز  
 عقوبت من افراد مایند اگر عالی از راه مادر کماز  
 مات است نسبت سده کماز فوول فوول فوول  
 بران انداخته درست و مانند اس فوول فوول فوول  
 نت کرده است بویوس دردی که چیده درین ویر مایند  
 مانند در حال یادگار و شب ناکام درازم رو کردید  
 که اس اس کماز فوول فوول فوول فوول فوول فوول  
 در حال تنگ که تا این درستان را کماز



مراد است ان امانت حق من پس من  
 امانت که کاه به نقد ان حدایات زند  
 تا حق بدل ان سخن را برافروغ و اج ایمن را الی  
 مایه در نیم اموال حدت عشق یعل دو مردان  
 حدت یعل نیم از رو باد کل بر ساقه بر کلو باد بریم  
 من کس که اوله ام شمع رنگ مد است و حق  
 انفعال را الی میا نرا الی مر را موقت نوبده  
 خوانده را نام مدی تر منه الی باب روایه  
 سلح ربع اناسم صورت تریم بیت



Supplied by  
 Mirza Law House  
 ETAWAH





